

سهند

SAHAND

۱۶

اینچه در این شماره می خوانید

- سرآغاز
- دیالوگ اسلامی
- گذشته و راه آینده
- قانون اساسی جمهوری اسلامی
- نگاه در آینده
- قره باغی و شورای انقلاب
- علامت حکومت اسلامی
- یادى از احمد شاملو
- پرویز دوانى
- جنگى در باره زندگى و آثار بیژن جزنى
- خاطرات صفر قهرمانى
- فهرست موضوعى

پاریس - دی ماه ۱۳۷۹

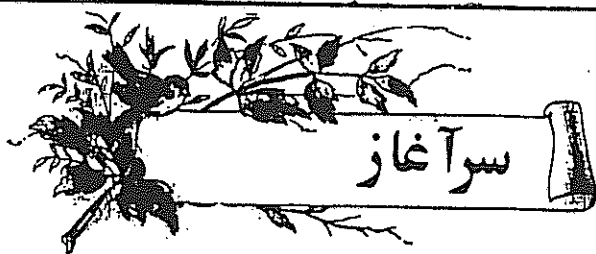
دسامبر ۲۰۰۰

فهرست

الف	شورای نویسندگان	سرآغاز
۱	نیو نابت	دیالوگ اسلامی
۶	رحیم شریفی	گذشته و راه آینده
۳۵	حسین ملک	قانون اساسی جمهوری اسلامی
۶۳	نیو نابت	نگاه در آینه
۷۷	ر. لطف آبادی	قره باغی و شورای انقلاب
۸۱	فرامرزی دیلمی	علامت حکومت اسلامی
۸۶	محمد گیلانی	یادی از احمد شاملو
۱۰۰	ت. نوییان	پرویز دوانی
۱۰۴	ت. نوییان	جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی
۱۰۹	م. محمود	خاطرات صفر قهرمانی

فهرست موضوعی ۴ شماره (۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶)





آیا حکومت اسلامی میتواند سیاست هیاهو و جنجال را ادامه دهد. امکانات گردانندگان و امربران بسیار محدود است. حاکمیت مطلقه الله و قواعد و مقررات اسلامی راهی برای تفسیر، تحلیل، قانونمداری، قانونگزاری و قضاوت نمی گذارد. و اگر گهگاهی ضرب و شتم، نقص عضو و قتل و بی حرمتی و از هستی ساقط کردن معطل بماند از فشار روزگار است. در قفس حکومت ملاها دوست و دشمن به تنگنا افتاده اند.

دد جسور و درنده را چندان مجال و دامنه جولان نیست و دام بی چاره در انتظار گشایش در تلاش است.

ملاهای پروار شده و خشمگین همچنان از تکلیف الهی، موازین شرعی، سرکوب و نابودی محاربین با الله و مفسدین فی الارض، مرتدان سخن میگویند، تکفیر میکنند و مخالفان یا رقبای گرفتار نظرات یا قرائت‌ها و روایت‌های دیگر را پیش میکشند.

دسته‌ای از تتمه هواداران انقلاب و حکومت اسلامی باین نتیجه دردناک رسیده‌اند که با این وضعیت دین و آزادی در مقابل هم قرار گرفته‌اند. اما واقعیت غیر از این نیست. تجربه این حکومت حتی در محتوای گفته بخشی از هواداران دل‌سرد آن نشان میدهد که این اسلام با حریت و آزادی از بن بیگانه است و اسلام شهر، شهریست در خاکستر ظلم خود فرورفته.

اکنون هرگونه کوشش برای گشایش و اعتدال و آزادی گرفتار حل و فصل این مانع و مشکل بزرگ است.

”سهند“ و خصوصاً این شماره اش نمیتوانست این واقعیت و برخورد و گفتگوی روشن‌گرانه و راهگشا را در نظر نگیرد و می‌بینیم که در بیشتر نوشته‌ها، اسلام و سازمان ملاحا و تأثیر آن در گذشته و حال و آینده ایران مطرح است. ما میدانیم که جامعه ما از حیث موجودیت نهادها و گروه‌ها و اندیشه‌های آزادیخواه و طالب پیشرفت کم‌بضاعت است و بهشتی است برای حکومت‌هایی از نوع این رژیم اسلامی ولی توانایی فرهنگی و تجربه و سوابق دور و نزدیک ایرانیان اجازه می‌دهد که این دوره بی‌افتخار پایان بگیرد.

ملايومت، ميل به آزاد بودن، مخالفت با ديكتاتوري و عقب افتادگي لازمه و آغاز کار است ولی چنین نیست که در یک صبح فرخنده دستی از آستینی بیرون آید و یا گروهی با درفش دموکراسی خروج کنند و شام سیاه ذلت و استبداد به پایان برسد. باید نهادها و مجموعه‌های سازنده و تقویت کننده آزادی را شناخت، هر چند که در تناقض و برخورد با هم باشند. ضرور است که ترمزها و موانع را هم شناسایی کرد.

دمکراسی فقط یک سلیقه و آرزو و مد روز نیست، نظامی است پیچیده که مکانیسم و پیچیدگی‌های خود را دارد. نمیتوان مصالح و فرمایشات عهد بوق و یا سیستم‌های توتالیتر را برای ساختمان دموکراسی مصرف کرد و از روی جهل یا تزویر مدعی صرفه جویی و مصلحت‌اندیشی شد. مقابله امروز دین با آزادی و پیشرفت و تعادل در مقوله همین ناسازگاری است. حکومت‌هایی از نوع اسلامی در ایران اگر ده‌ها قانون اساسی عرضه کنند، مجالس قانونگزاری و دستگاه قضاوت و دیگر بنیادهای لازم و امروزی را به مسخره و ملعبه بکار گیرند و خیمه شب‌بازی براه بیندازند، نخواهند توانست زمان را متوقف کنند و راه خروجی بیابند.

می‌رود که ایرانیان با این ضربه‌ها از بیخودی سده‌ها خارج شوند و نه فقط برای اثبات بیداری خود از بستر برخیزند، بلکه با حضور آگاهانه و فعال سهمی بسزا در گسترش دوستی و تفاهم در دنیا و خصوصاً در منطقه پرآشوب حول و حوش خود ایفا کنند.

شورای نویسندگان

از: نیو - نابت

”دیالوگ اسلامی“

همه جا صحبت از اسلام است. ولی صحبت از آن جنسی نیست که در تبلیغات حکومتی و یا از منتقدان و رقبای مسلمان و مجاهد و تنسد و ملایم میشنویم و میخوانیم. از آنجا که انحصار همه چیز در اختیار حکومت اسلام است، این بار گوئی همه فریادهای احقاق حق، تدریجاً غیراسلامی و حتی ضداسلامی میشود. افزایش حیرت‌آور تعداد نوشته‌هایی که در این زمینه در همین چند سال و فقط در حوزه خارج از کنترل حکومت انتشار یافته و کم کم جا را برای هرگونه بحث دیگری تنگ میکند چشمگیر است. گفتنی است که در این میان تنگ نظری‌هایی هم دیده میشود. برخی خیال میکنند که اصالت نژاد و عادات و رسوم و سازمان‌های باستان فخر آریایی‌هاست و باید درست جای عرب اسلامی و مذهب و راه و رسمشان را بگیرد و اهورامزدا و مهر نزدیک است که الله را بتاراندند. و یا بعضی که خود را اهل آزاد فکری و لائیسیته میدانند کار را در جنگ و جدال با مذهب خلاصه کرده‌اند. اگر هدف آزادی فکر و عقیده و رهایی کشور از سیطره سازمان مذهبی است راه به رفتنش می‌آورد ولی اگر راه بازگشت به عقب‌تر و یا سرکوب عقاید و واقعیات است که ما را خوش نمی‌آید رستگاری دور است. ولی همه اینها تازگی ندارد و فقط گسترش آن محسوس است. از گذشته هم سوابقی داریم که دست کم بصورت‌های زیر جلوه کرده است:

انتقاد از یک فرقه اسلامی بسود فرقه و شعبه دیگر، کوشش در ایجاد اختلاف در اسلام رسمی، انتقاد از تظاهر و خشونت و قشریت شریعت و تجویز طریقت و عرفان، طرح آسان‌گیری و محبت و گذشت بجای کینه و مقابله و ستیز، افسوس دوران از دست رفته باستان و یا سخن گفتن از برتری مذاهب و آداب و بزرگان و سازمان‌ها و تخمه و نژاد، تاریخ سازی و بزرگ کوچک کردن

و انکار کمابیش واقعیات، پیشنهاد مذهب جدید یا اصلاحات در اسلام. بهر حال همانطور که گفتیم همه جا صحبت از اسلام است و این موضوع را باید از همه زوایا دید. اسلام از روزی که وارد ایران شد تا دوره صفویه سه مرحله را گذراند:

اسلام شمشیر، اکثریت سنی و اقلیت شیعه، شیعه شمشیر. نخستین حکومت شیعه بویژه در اواخر سلطنت صفویان حکومتی عمیقاً اسلامی و در اواخر حتی آخوندی بود. با گذشت زمان به نیمه دوم قرن نوزدهم میرسیم که آغاز برخورد شیعه با نظرات و نیروهای امروزیست.

کنت دوگوبینو در نامه‌ای به دوتوکویل به سال ۱۸۵۷ از تهران مینویسد: "پس از بررسی و تجزیه و تحلیل روابط میان قدرت‌های سیاسی و مذهبی در ایران به این نتیجه می‌رسیم که سلاله امامان هنوز زنده عنوان میشود و امامت میتواند در آدم گمنامی و در زمانی که پیش‌بینی اش نمیتوان کرد ظاهر شود. این آدم میتواند با قدرت تمام و مشروعانه حکومت کند."

البته گوبینو با مشاهده آثار و نتایج طغیان بابیها و نفوذ شیعه در همه شئون مملکت راهی جز این نمی‌بیند. ولی اگر دقت کنیم اگرچه امام زمانی در کار نبود ولی آن موجود گمنام گوبینو سرانجام به شکل خمینی از مرداب سیاسی و اجتماعی ایران سر در آورد و دهه‌ها تلاش یک اقلیت علاقمند میهن دوست و متفکر و آزادیخواه هنوز نتوانسته این طلسم را بشکند.

در ۱۵ دهه اخیر، شیعه در برخورد با افکار و آراء و شرایط متنوع و مدرن و واقعیات جهان مدام پوست انداخته است و اگر از شیعه سخن میگوئیم بیشتر برای آنست که دیگر فرق اسلامی چنین نقش مهمی در ایران معاصر نداشته‌اند. توقعات و تظاهرات چنین بود:

- از سلطنت توقع اسلام پناهی و اجرای شریعت را داشت.
- در مقابله با مدرنیسم و آزادیخواهی و حکومت قانون مبتنی بر آزادی فرد، شیعه با سلطنت عقب افتاده و مستبد ائتلاف کرد ولی ضعیف شد و سیاست صبر و انتظار در پیش گرفت.
- بموازات فعالیت‌های اسلام افراطی و انحصارطلب در جهان اسلام

(اخوان المسلمین) فداییان اسلام عرض وجود کردند.

— در جریان نهضت ملی بدنهٔ واحد شیعه با دو تاکتیک و از دو سوی وارد صحنهٔ سیاسی شد تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. جریان سازش (آیت الله کاشانی) و جریان خونریزی و ترور و انتقام (فداییان اسلام).

— با سقوط دولت مصدق این جریان همزمان با جریان کمونیسم روسی صحنه را خالی کردند و بعبارت دیگر موقتاً عقب نشستند.

— در غیاب سیاست آشتی ملی و دشمنی با تقویت نهادهای دموکراسی و پیشرفت اجتماعی و سیاسی و در مقابله با سازمان یافتن قدرت در نیروهای واقعی اقتصادی و سیاسی جدید و ضرور، دستگاه شیعه وارد مرحله‌ای تازه از مطالبهٔ قدرت شد و در این دوره خود را در چند جبهه بنمایش گذاشت:

— در دیالوگ با ملیون و هواداران مصدق (بشکل نهضت آزادی).

— در دیالوگ با چپ و هواداران مقابله مسلحانه (بشکل مجاهدین خلق).

— در دیالوگ با سنتی‌ها (بشکل فعالیت عمیقاً ارتجاعی خمینی و هواداران او) و گروه‌ها و افراد بینابینی نظیر جلال آل احمد، شریعتی، سامی و نظایر آنها.

— در شرایط مساعد داخلی و خارجی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ همهٔ این جویبارها بهم پیوستند و بشکل سیلاب آمادهٔ درهم شکستن مقاومت‌ها شدند. هم افقی این گروه‌ها که در اساس یکی بودند برای پیروزی بهر قیمت و زیر شعارهای رایج روز عرضه شد. راه طی شده چنین بود:

تظاهر به دور شدن از سنتی‌ها و یا سکوت (مثلاً در مورد دشمنی شیخ فضل الله با مشروطه خواهان و یا مسأله حجاب زنان و حقوقی که آنان بدست آورده بودند و نظایر آن)، احتراز اولیه از برخورد با ملیون و افکار و خاطرهٔ مصدق، انکار حکومت مطلقهٔ اسلامی، دعوی مبارزه با استعمار و امپریالیزم، قبول رهبری بخش سنتی، دعوت گروه‌ها و افراد بلا تکلیف و سردرگم به ورود بدون قید و شرط در این ائتلاف، دعوت دستگاه‌های اداری و اقتصادی و انتظامی و نظایر به پذیرش این رهبری، جلب قدرت‌های جهانی برای پذیرش این قدرت و رهبری واحد آن.

سرانجام این جماعت پیروز شدند و حکومت با پشتوانه اسلام بدون تعارف و مجامله همه کاره شد. طبیعتاً عناصر ناجور حذف و نابود شدند و حتی فعالین اسلامی که در خدمت مشی سنتی و آخوندی نبودند طرد شدند. جبهه ملی ضعیف شد و از میان رفت. گروه‌های چپ از هر شکل و سلیقه، چه از جنس کنفدراسیون دانشجویی و چه از نوع حزب توده و فدائیی و... که پشتوانه بین‌المللی را نیز از دست داده بودند صحنه را خالی کردند و حتی محو شدند. این بار و در حالیکه اسلام سنتی حاکم بلامنازع و بی‌رقیب صحنه سیاسی و اجتماعی ایران شده همه از خود و دیگران می‌پرسند این جماعت مسلح و پرخاشگر و پرمدعا تا کجا خواهند رفت؟ اساساً خود این اسلام چیست؟ این اسلام واقعا موجود مجبور به مقابله با آینده و با پیشرفت و دموکراسی است. درهم گسیختن همه انواع حجاب‌ها و نه فقط پارچه‌هایی که به تن دختران و زنان کشیده اند و نگهداری نتایج پیروزی سال ۵۷ و مصرف بی‌حد سرمایه محدود اسلام این آینده را بسیار نامطمئن میسازد.

— آخرین تلاش حکومت اسلامی طرح نوعی دیالوگ با دموکراسی است که از رفسنجانی آغاز شده و فعلاً از شعارهای خاتمی است. خاتمی این تاکتیک یا دیالوگ را دیالوگ تمدن‌ها مینامد. علی‌رغم ظاهر پرآب و تاب بدیهی است که او روابط جهانی را در چارچوب مجموعه‌های مذهبی، اسلامی یا مسیحی و نظایر آن میداند و با این حربه که قبل از او نیز از گذشته‌های دور طرح میشده در واقع چند پیام و مقصود را میرساند:

— حکومت اسلامی نماینده و نمونه این تمدن اسلامی است و از این چارچوب سخن می‌گوید.

— ایرانیان باید بپذیرند که هرگونه دیالوگ با حکومت نیز صرفاً در کادر اسلام و انحصار و اقتدار حکومت اسلامی است.

— خارج از این دیالوگ روابط بین‌المللی و الزامات مدرن مفید بحال حکومت اسلامی نیست. کشورهای پیشرفته غربی نظیر اتازونی و یا اروپایی‌ها که آحاد تمدن مسیحی بحساب می‌آیند باید دیالوگ مورد نظر را منظور کنند. از قرار حکومت اسلامی رابطه اولیه با غرب را که نوعی دیالوگ تروریستی و

کینه ورزانه بوده رها خواهد کرد و آنها نیز شایسته است که با او نزدیکی نکنند و همینطور و با همین هیأت که هست بپذیرند. خصوصاً اتا زونی باید تضمین کافی بدهد که حضور موثرش در تغییرات قبلی را در مورد این حکومت اسلامی تکرار نکند (نظیر ایفای نقش موثر در سقوط دولت مصدق و مقدمه چینی و میانجیگری و فراهم آوردن اسباب درهم کوبیدن رژیم شاه). در این دیالوگ حکومت اسلامی میخواهد که از این عدم امنیت و واهمه آزاد شود و همچنین اتا زونی و دیگران بپذیرند که در این دیالوگ باید ماهیت و طبیعت غیرمسیحی و اسلامی این حکومت نظیر وجود حقوق بشر نوع اسلامی را در جوار حقوق بشر واقعی که عنوان مسیحی میگیرد قبول کنند.

بهرحال وضع فعلی را میشود بدین نحو خلاصه کرد:

— هر حرکت یا جنبش آزادیخواهی در ایران چه بخواهد و چه نخواهد خیلی زود و چهره به چهره با خود اسلام و حکومت آن در ایران و لاجرم با پایه و تاریخچه و ماهیت و تحول آن روبروست.

— حکومت اسلام در ایران با تکیه بر سرنیزه و سیستم سرکوب و فشار همه جانبه، در آمد رو بزوال ناشی از فروش نفت، مساعدت ناشی از پایان جنگ سرد و اضمحلال شوروی و بی اعتنایی غرب و تضعیف کشورهای عربی و دیگر عوامل نمیتواند همینطور با بازیهای لفظی زمان بگذرانند. عوامل تغییرات سریع در کشور، منطقه و جهان قابل کنترل و مهار نیستند و برگهایی که در اختیار حکومت اسلامی است اعتبار موقتی دارند. تسهیلات و گردنکشی ها در عقب و مشکلات و شبلی و بایزید شدن ها در پیش است. "آیا می توان داخل خانه نشست، خانه ای که از پای بست ویران است و فقط شعار داد؟" این واقعیت روشن و تذکری واضح است که خاتمی در سخنرانی خود خطاب به هواداران در امریکا (۷۷/۶/۲۹) ابراز داشته است.

ولی ایرانیان مقدم بر خانه خرابی حکومت اسلامی به خانه خود و آزادی و سرفرازی و پیشرفت و حرکت درست و مهم تر از همه به موجودیت و بقای خویش می اندیشند.

از: رحیم شریفی

گذشته و راه آینده

روی سخنم در این نوشتار با نسل جوان است با هدف روشنی افکندن بر گذشته پرافتخار این سرزمین کهنسال و پاسخ به این سؤال که چه شد ملتی با آن گذشته تابناک به چنین بلای هستی سوز گرفتار آمد و ۲۱ سال ناچار از تسلیم به دیکتاتوری مذهبی و تحمل ظلم و جور و فقر و فساد و سیه روزی شد که شاعر گرانقدر وطنمان آنرا چنین بیان داشته است:

چنین چپاول و کشتار و ظلم و غارت را

مغول نکرد سکندر نکرد ملا کـــرد

مغول بکشت، سکندر بسوخت، تازی برد

بین وقاحت ملا که هر سه یکجا کسرد

کنکاش در باره ایران، سرزمینی که هزاران سال سابقه تاریخی و فرهنگی و هنر و تمدنی درخشان دارد بطور اختصار نمی تواند بیانگر آنچه بر این ملت گذشته است، باشد. هزاران کتاب و رساله در باره ایران و گذشته پرافتخار آن و خدماتی که به بشریت کرده است در کتابخانه های جهان و دانشگاه ها در دسترس است بعلاوه وجود آثار باستانی متعلق به ایران، مجلل ترین بخش موزه های جهان را شامل می گردد که چشم ها را خیره می کند. در کتاب "فروغ ایران" که مجموعه مقالاتی بقلم شرق شناسان در سال ۱۹۴۸ منتشر شده است، رنه گروسه رئیس مؤسسه مطالعات ایران و هنر

* متأسفانه رژیم آخوندی در دوران ۲۱ ساله تسلط خود به موزه های جهان غنای بیشتری بخشیده است در حراج های اشیاء عتیقه در لندن، پاریس، سوئیس، امریکا شاهد حراج اشیاء بسیار نفیس و قدیمی هستیم که توسط گردانندگان رژیم بسرقت رفته و در حراج ها به قیمت های نجومی بفروش میرسد. چندی پیش رئیس موزه ایران باستان در مصاحبه ای با روزنامه کیهان، عنوان نمود که در جابجائی محل موزه ۷۸۰ قطعه اشیاء عتیقه بسرقت رفته است!؟

آن می نویسد: "یکی از ویژگیهای ایران این است که برای ما به مثابه یکی از کهنسال ترین تمدن های جهان کهن می نماید تمدنی که به مدت پنجاه قرن عصر به عصر خود را تجدید کرده است و از خود مداومتی شگفت انگیز نشان داده است، نمایشگاهی که بمناسبت کنگره شرق شناسان در سال ۱۹۴۸ در پاریس و به برکت اشیاء نفیسه ای که موزه تهران به عاریت داده بود تشکیل شد ثابت می کند که از هزاره چهارم قبل از میلاد مسیح، تمدن ایران از شوش تا بحر خزر تشعشع داشته است.

واقعیت این است که ملت ایران برای اولین بار در تاریخ، با تأسیس یک کشور، تاریخ تمدن بشری را غنا بخشیده و دولت مدرن را با موفقیت بسا نهاده است. هگل آنرا اولین حکومت تاریخ ساز جهان و "توین بی" آنرا کشوری می خواند که اصل آزادی مذهب و عقیده را وارد حکومت کرده است. از یاد نبریم که کورش شاهنشاه ایران برای اولین بار منشور آزادی و حقوق بشر را تنظیم و در قلمرو خود به اجرا درآورد، کتیبه این منشور که از افتخارات ایران و نشانه بزرگ منشی و روح آزاده ایرانی است در بریتیش موزیم لندن در معرض دید همگان است. تلاش ایرانیان برای بوجود آوردن این تمدن کهنسال، بطور دائم و تقریباً بدون انقطاع در مقابل امواج پی در پی مهاجمانی قرار گرفته که بیشتر از اقوام صحراگرد آسیای مرکزی و شمال شرقی آن بوده اند.

در حمله غزها در سال ۱۱۸۰ میلادی شهر کرمان که در آبادانی و نعمت از سمرقند سر بود با خاک یکسان شد. مغولها در سال ۱۲۶۱ به سرزمین ایران سرازیر شدند و مظاهر فرهنگی ایران را ویران ساختند، شهر نیشابور را ویران کردند و بجایش جو کاشتند، شهری که کتابخانه ای با متجاوز از ۲۲ هزار کتاب داشت. یاقوت حموی سیاح عرب می نویسد که از کتابخانه نیشابور ۲۰۰ جلد کتاب به امانت گرفته است و این در زمانی است که کتابخانه معروف بامبرگ آلمان فقط یکصد جلد کتاب داشته است، ذر واقع باید بگوئیم ایران بلاگردان کشورهای اروپایی بوده است. کافی است اسامی این اقوام مهاجم را بیاد بیاوریم: سکاها، هیاطله، مغولها (چنگیز و هلاکو)،

ترکها و قبل از آن حملات رمی‌ها و اسکندر و بدتر از همه هجوم اعراب که بسیاری از موارد سرزمین‌هایی از ایران را تسخیر کردند، ولی این مهاجمان در تمدن ایران هضم و جذب شدند و ساختار و ماهیت ایرانی بخود گرفتند. هر بار که ایران در معرض این چنین هجوم‌های مخرب قرار گرفته، توانسته است با یک رستاخیز از نو خود را سازمان داده، نقش خود را در پیشبرد تمدن ادامه دهد.

متأسفانه این سرزمین که تا قرن شانزدهم مورد هجوم اقوام مختلف از شرق و غرب بود از این تاریخ به بعد دشمنان او از شمال و جنوب سر درآوردند. انگلیس از جنوب و روسیه تزاری و سپس شوروی از شمال به تهاجم پرداختند.

شرح آنچه از رهگذر دخالت‌های این دو کشور بر سر ایران و ایرانیان آمده با این اختصار مقدور نیست، برای آگاهی بیشتر می‌توانید به کتابهای متعددی که در این باره نوشته شده از جمله تاریخ ۹ جلدی روابط سیاسی ایران و انگلیس بقلم محمود محمود و یا گزارشات محرمانه وزارت خارجه انگلیس که هر ۳۰ سال یکبار منتشر می‌شود مراجعه کنید که پرده از بسیاری اقدامات و اعمال نفوذ انگلستان در ایران برداشته است.

باختصار بگویم که پس از تسلط انگلیس بر هند، انگلستان برای حفظ و نگهداری آن، ترسیم یک استراتژی سیاسی و نظامی و نفوذ در هیئت حاکمه ایران را ضروری دید و به پیشنهاد جانانتان دن کن حاکم بمبئی در سال ۱۷۹۹ هیئتی به سرپرستی یک ایرانی بنام مهدی علیخان برای بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی به ایران آمد و این مأموریت را بخوبی انجام داد. نتیجه آن علاوه بر جمع‌آوری اطلاعات کافی در تمام زمینه‌ها، دریافت فرمانی از شاه در مخالفت با ورود فرانسوی‌ها به ایران و دستگیری و زندانی کردن فرانسویان مقیم ایران و موافقت با ورود هیئتی از انگلستان بود و بدنبال آن در سال ۱۸۰۰ یک هیئت بلندپایه انگلیسی به ریاست کاپیتان جان ملکم به تهران آمد. وی ژنرال و سیاستمدار و نویسنده و تاریخ‌دان بود. این هیئت موفق شد یک قرارداد نظامی با ایران منعقد سازد که بموجب آن دفاع نظامی از ایران

در برابر تهاجم بیگانگان و پرداخت هزینه جنگی و آموزش سربازان ایرانی بعهدہ انگلستان می بود کہ هدف اصلی جلوگیری از تجاوز احتمالی روسیہ و فرانسه بہ ہند بود.

بعد از ملکہ ہیئت دیگری بہ سرپرستی سر ہارد فورڈ جوتز بہ ایران آمد. او در جلب اعتماد فتحعلی شاہ بہ انگلستان توفیق یافت.

سرجان ملکہ و سر ہارد فورڈ در ایران کشفی کردند کہ بلای جان ایرانیان شد و هنوز ہم این بلا بر جان و ہستی مردم تسلط دارد. این دو بہ وزارت خارجہ انگلستان نوشتند: "... غیر از درباریان و مأمورین دولت، دستہ متنفذ دیگری ہم در ایران هستند کہ ہمیشہ باید آنہا را حفظ نمود، اینان علما و روحانیون مذہبی تشیع هستند و ما باید در این طبقہ نفوذ کنیم و برای رسیدن بہ این مقصود، باید مراکز دینی را زیر نظر گرفته و بتدریج دستگاہ عالیہ مذہبی را بر طبق دلخواہ ادارہ کنیم..." این گزارش مورد قبول قرار گرفت و برای ہزینہ اجرای آن موقوفاتی ہم بنام "اود" پیدا شد کہ صاحب آن درآمد حاصلہ را وقف شیعیان کردہ بود.

سر آرتور ہاردینگ وزیر مختار انگلیس در ایران برنامه ای تنظیم و سفری بہ بین آلنہرین کرد و از مراکز دینی مهم تشیع دیدن نمود. او در کتاب خود زیر عنوان "یک دیپلمات در شرق" در بارہ تعیین مقرری و ایجاد رابطہ با علمای بزرگ و روحانیون سخن گفته و شرح دادہ است کہ از روحانیون چگونہ برای پیشبرد مقاصد خود سود جستہ است کہ یکی از این سود جستن ہا کشتن قائم مقام فراہانی و امیر کبیر دو نخست وزیر وطن دوست و دلسوز بود.

سر جان کمبل وزیر مختار وقت انگلیس در ایران بہ وزیر خارجہ انگلستان می نویسد: "یک نفر در ایران هست کہ با پول نمی شود او را خرید. وی بہ زمینہ سازی برای قتل قائم مقام می پردازد و از وزارت خارجہ بودجہ ای برای برانگیختن مردم علیہ قائم مقام درخواست می کند و می نویسد: برای برانگیختن مردم و خرج کردن بین علما و ملاہا مبلغی حدود پانصد لیبرہ لازم است. امام جمعہ (میرمحمد مہدی) بہ من قول دادہ است کہ این پول را در موقع مناسب و بطور صحیح خرج کند." بدگوئی از

قائم مقام توسط ملاها در مساجد آغاز می شود. کمبل در ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ خیر دستگیری قائم مقام را گزارش می کند. کمبل بدنبال دستگیری قائم مقام بدیدن شاه می رود و می گوید: مردم می ترسند او دوباره بر مسند قدرت برگردد و شاه شاخه گلی را که در دست داشته پیر می کند و به زمین می ریزد و خطاب به کمبل می گوید: اگر این گلبرگها بجای خود برگردند، قائم مقام هم برمی گردد و سرانجام ۶ روز بعد به امر محمد شاه قاجار توسط دژخیمان خفه می شود (۲۸ ژوئن ۱۸۳۵) این نقشه با صرف ۵۰۰ لیبره توسط امام جمعه به انجام می رسد.

بطور خلاصه اشاره کنم که قتل امیر کبیر آن رجل کاردان و باتدبیر و ترقیخواه نیز به تحریک انگلیسی ها انجام گرفت.

انگلستان علاوه بر گسترش نفوذ خود در ایران، بمنظور ایجاد سنگری در مقابل تجاوز احتمالی به هند با دنبال کردن دو هدف با الکساندر اول امپراطور روس طرح دوستی ریخت. اول اینکه در صحنه نبرد اروپا متحدی نیرومند علیه ناپلئون بدست آورد، دوم آنکه از سوی روس ها در حمله به هندوستان آسوده خاطر شود. متأسفانه دود این دوستی به چشم ایران رفت به این معنی که انگلیسی ها با اینکه قرارداد نظامی برای دفاع از ایران بسته بودند، دولت روس را در تجاوز به خاک ایران آزاد گذاشتند در نتیجه روسها در ۱۸۱۳ قسمتی از خراسان بزرگ را تصرف کردند و در سال ۱۸۳۸ نیز طبق قرارداد ننگین ترکمانچای ۱۷ شهر قفقاز را تصاحب نمودند که انجام این برنامه نیز به تحریک انگلستان بدست روحانیون انجام شد.

سعید نفیسی در تألیف خود بنام "تاریخ سیاسی و اجتماعی در دوره قاجار" اشاره به تحریکات انگلیسی ها برای ایجاد جنگی بین سپاهیان اسلام و روسیه با نام جنگهای داخلی میان مسلمانان و مسیحیان می کند که دنباله این برخوردها زمینه ساز حکم جهاد توسط روحانیون برای سرکوب کافران و پافشاری برای حمله دولت ایران به روسیه می شود و در نتیجه پافشاری روحانیون و صدور حکم جهاد توسط مراجع تقلید، شاه علیرغم میل باطنی از ترس اینکه سلطنت را از دست بدهد، فرمان حمله به روسیه را صادر می کند

که منجر به شکست ایران می شود و نیروهای روسیه شهر تبریز را اشغال می کنند. برای آگاهی بیشتر از تحریکات انگلیسی ها و نقش روحانیون می توانید به سهند شماره ۱۳ به مقاله مصدق و اندیشه ملی مراجعه نمایید که پرده از روی بسیاری از دسیسه ها و خیانت روحانیون برداشته است.

ماجرای جدائی افغانستان از ایران نیز به تحریک انگلیسی ها و با قسیم محمدخان ابدالی والی هرات آغاز شد و هنگامی که دولت در صدد سرکوبی و اعزام قوا برآمد با قیام شیخ شفتی روبرو شد و دولت مرکزی نتوانست برای خاتمه دادن به غائله محمدخان نیرو بفرستد.

شیخ شفتی سلف شیخ محمود تارابی و روح الله خمینی بود. وی در سال ۱۱۸۰ هجری قمری بزمان ساسانت فتحعلی شاه قاجار بزرگترین مقام روحانیت را بدست آورد و از سوی شاه بریاست روحانیت منصوب شد. او مردی خونخوار بود، وقتی به اصفهان رسید در نهایت فقر و تهیدستی میزیست. او در این باره در پاسخ یکی از طلاب قم که از او تقاضای کمک کرده بود نوشت: خادم شریعت غرا زمانی که وارد این ولایت شد سوای یک جلد انموزج و یک جلد مدارک به خط نحس خود چیزی دیگری نداشت حال کمترین کتابخانه ای می باشد که به کتابخانه احقر برسد. این روحانی فقیر در اندک زمانی ثروتی اندوخت که به نوشته تنکابنی در قصص العلما هرگز از زمان ائمه ی اطهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه به آن اندازه ثروت و مکنت نرسیده بودند.

او هم قاضی شرع بود و هم مجری احکام خویش. متهمین را تشویق به اقرار می نمود به این امید که روز قیامت خودش نزد جدش شفیع خواهد شد. سپس شخصاً آنها را گردن می زد و بر کشته ی آنان نماز می گزارد و گاهی هم در حین نماز غش می کرد. شیخ به تحریک انگلیسی ها برای پیشگیری از لشکرکشی محمدشاه به افغانستان دست بکار شد و لشکری از آدم کشان و اشرار بیاراست، آنها خونخوار و شارب الخمر و قمارباز و زانی و دزد بودند. شمار مزدوران او را ۳۰ هزار نفر نوشته اند. او در سال ۱۸۳۷ بدنبال دیدار با سفیر انگلیس همراه با دیگر روحانیون فتوا داد که لشکرکشی به هرات

(شرعاً) خطاست و بدنبال آن در اجرای نظر دکتر مک میل فرستاده انگلیس علم استقلال برافراشت و به نام عادلشاه در اصفهان سکه زد و قصد حمله به تهران را نمود. سرانجام محمدشاه و حاج میرزا آغاسی با چهل عراده توپ و چهل هزار قشون راهی اصفهان شد و به ماجرای شیخ خاتمه داد ولی افغانستان از دست رفت.

مشروطیت

می پردازیم به مشروطیت و مبارزه برای دست یابی به آزادی که از جلوه های درخشان تاریخ ایران است که نه تنها جوانان که همه ایرانیان باید از آن آگاهی یابند. این خیلی مهم است در کشوری که سوادآموزی منحصر به مکتب خانه و آموختن عم جزء بود و امور آموزش و قضا در دست آخوندها، ندای عدالتخواهی و آزادی و قانونمندی بلند می شود. خوشبختانه در این رابطه کتب و نوشته های زیادی در دسترس است از جمله، آثار کسروی و فریدون آدمیت و ملک زاده که خواندن آنها برای هر ایرانی بمنظور آگاهی از نحوه مبارزه و جانبازی گذشتگان ضروری است.

اندیشه ترقی خواهی با برخورداری از آگاهی هائی که از فرنگستان و اندیشه وران ایرانی می رسید در ایران پا گرفت. نقش دارالفنون را در این راه نمی توان نادیده گرفت که برپائی آن را میرزا تقی خان امیرکبیر بعهدہ داشت و بنای آن بسال ۱۲۶۶ هـ.ق. نهاده شد و بالاخره با همه کارشکنی های دو قدرت همسایه بویژه کنل شیل وزیر مختار انگلیس، دارالفنون گشوده شد و موجب گردید یک هسته ترقیخواهی از همین تحصیل کردگان پدید آمد که در انقلاب مشروطیت نقش اساسی داشتند.

همزمان با این جریان چهره های سیاسی مؤثری نیز قدم به میدان پیکار نهادند، از جمله میرزا حسین خان سپهسالار که از ترقی خواهان بود، فریدون آدمیت در کتاب "اندیشه ترقی" در باره تفکر او و کوشش او برای کسب آزادی به تفصیل سخن گفته است.

امین الدوله و مستشارالدوله نیز دو چهره دیگر هستند که شرح تلاش

آنها در کتاب "از صبا تا نیما" آمده است. در خارج کشور نیز ایرانیان وطنخواه پیکار موثری را آغاز نمودند. از میان این گروه، از طالب اوف و آثار او چون ایضاحات در خصوص آزادی باید نام برد.

حاج زین العابدین مراغه ای نیز از چهره هائیتست که برای روشنگری مردم کوشش فراوان بکار می برد. او در سیاحت نامه خود نوشت: جز عشق لیلی و مجنون، عشق دیگری نیز هست، عشق به وطن.

میرزا ملکم خان ناظم الدوله نیز یکی از چهره های مبارز است که به تأسیس جامعه آدمیت دست زد. از او رسالات متعددی بجای مانده است که همه جا سخن از مشکلات اجتماعی - سیاسی ایران و آزادی و قانون و حقوق اساسی فرد می کند.

میرزا فتحعلی آخوندزاده مبارزی سرسخت و وطن دوستی آزاده بوده، وی در مکتوبات خود بویژه آخوندها و نهادهای مذهبی خرافی را مورد حمله قرار می دهد و آنها را منشاء عقب ماندگی فکری جامعه ایرانی معرفی و بی رحمانه می کوید و در باره آزادی بیان و حقوق زنان و گسترش فرهنگ سخن فراوان گفته است.

میرزا آقاخان کرمانی و رسالات او چون "جنگ هفتاد و دو ملت"، "تاریخ نامه باستان"، "آئینه سکندری" را نباید از یاد برد، وی در نوشته های خود به گذشته ایران و جنگ با خرافه پرداخته است.

مجموعه تلاش های این افراد و بسیاری دیگر از مبارزان و نوشته های آنان زمینه انقلاب فکری و جنبش مشروطیت شد.

آمدن صنعت چاپ به ایران

نقش صنعت چاپ و پیدایش آنرا نباید نادیده گرفت که وسیله نشر اندیشه آزادیخواهان بویژه ملیون ایران و موجب انتشار روزنامه شد. روزنامه وقایع اتفاقیه توسط دولت، روزنامه وطن توسط میرزا حسین خان سنهسالار به فارسی و فرانسه، روزنامه همت توسط محمد طاهر تبریزی، روزنامه قانون در لندن بوسیله ناظم الدوله، روزنامه حکمت توسط میرزا مهدی خان تبریزی،

روزنامه جبل‌المتین توسط سید جلال کاشانی، روزنامه ثریا توسط میرزا محمدخان کاشانی و چندین روزنامه دیگر منتشر شد که همه سیاسی بودند و به مخالفت با حکومت استبدادی برخاسته بودند.

تلاش آنان برای بدست آوردن مشروطیت با تمام فراز و نشیب‌ها و مخالفت فشریون مذهبی و آخوندها به سرکردگی شیخ فضل‌اله نوری، سرانجام به شمر نشست و در سال ۱۳۲۴ ه.ق. فرمان مشروطه توسط مظفرالدین شاه قاجار به امضا رسید.

نکته‌ای که در اینجا لازم است بازگو شود نقش انجمن‌ها در به شمر رساندن مبارزات و هشیاری و آگاهی گردانندگان مبارزه و نقش مجلس شورای ملی است. مجلسیان با وجود اینکه اکثراً بی‌سواد و نماینده اصناف و طبقات مختلف بودند با واقع‌بینی قابل‌تحسینی، قانون اساسی را تصویب نمودند و با روشن‌بینی به نفع مردم گام‌های استواری برداشتند. وقتی شیخ فضل‌اله نوری اصل دوم قانون اساسی را بمنظور نظارت علمای اعلام بر قوانین مصوبه پیشنهاد نمود و مجلس ناچار از تصویب آن شد بلافاصله در بندها و اصل‌های بعدی، دندان این افعی را کشیدند و با تصویب اصل هشتم و نوزدهم و هفتاد و یکم، آموزش و پرورش را بدست وزارت معارف و امور قضا را به عدلیه محول نمودند و تعزیر و حد شرعی نیز به قانون سپرده شد و حربه‌های تجاوز به حقوق مردم و تحمیق از دست آخوند بدر آمد.

می‌بینیم که پدران ما با هشیاری، ملت ایران را از زیر نفوذ روحانیون و حکومت‌های استبدادی بیرون کشیدند، اما دشمنان آزادی‌بیکار ننشسته و با به سلطنت رسیدن محمدعلیشاه استعمارگران به کمک لایسه‌هایی از روحانیت بار دیگر به میدان آمدند تا از رشد این نهال نارس آزادی‌جولوگیری نمایند، مجلس به تحریک نوکران خارجی به توپ بسته شد، یک شورای دولتی بجای آن نشست، شکنجه و غل و زنجیر و کشتار آزادیخواهان در باغشاه آغاز شد، صدرا‌ای‌شرف بخاطر سرکوب آزادیخواهان، جلاد باغشاه لقب گرفت. شیخ فضل‌الله نوری با شدت به جدال با مشروطیت پرداخت. شیخ در رساله تذکره الغافل ارشاد الجاهل چنین آورده است: "... ای برادر عزیز، اگر مقصودتان

اجرای قانون الهی بود و فایده مشروطیت حفظ احکام اسلام است، چرا خواستید اساس را بر مساوات و حریت (آزادی) قرار دهید که هریک از این دو اصل، مؤذی و مخرب رکن قویم قانون الهی است زیرا قوام اسلام بر عبودیت است نه به آزادی و بنای احکام آن به تفریق و جمع مختلفات است نه بر مساوات. پس اگر مقصود اجرای قانون الهی بود، مساوات نمی طلبیدید و این همه اختلاف که در قانون الهی نسبت به صفوف مختلف وجود دارد، در مقام رفع آن بر نمی آمدید و مساوات را قانون مملکت خود نمی خواندید... ای برادر عزیز مگر نمی دانی که آزادی قلم و بیان از جهات کثیره منافی قانون اسلام است... ای برادر عزیز بر فرض بگوئیم مقصود مشروطه خواهان تقویت دولت اسلام است پس چرا اینقدر تضعیف سلطان اسلام پناه محمد علیشاه را می کردید و چرا به همه نحو تعرضات احمقانه به سلطان مسلمین کردید؟^{۱۹}

با تمام این موانع و مشکلات با از جان گذشتگی و تلاش قهرمانانه مردم و رهبری بزرگانی چون ستارخان و باقرخان دو فدائی آزادی سرانجام مبارزه مشروطه خواهان به ثمر رسید، محمد علیشاه به سفارت روس پناه برد و شیخ فضل اله نوری دستگیر و محاکمه و بدار آویخته شد و بدین سان به دوران استبداد صغیر پایان داده شد. ولی بدلیل نبود تجربه و نبود آگاهی به اینکه حفظ و نگهداری آزادی، مشکل تر از بدست آوردن آنست، نوزاد تازه بدوران رسیده آزادی را بحال خود رها ساختند و از مواظبت غافل ماندند در نتیجه کار بدست مستبدین و نوکران بیگانه افتاد و مشروطیت میوه تلخ به بار آورد و بار دیگر چهره زشت استبداد نمایان شد.

نفث طلای سیاه بلای جان مردم

نمی شود در بررسی آنچه بر سر ملت ایران از دخالت‌های خارجی بدست ملاها آمده است، از موضوع نفث بسادگی گذشت و تمام بلاهائی را که از پیدایش نفث بر سر مردم ایران آمده است نادیده گرفت.

در باره رقابت های روس و انگلیس، کار این رقابت ها تا جایی بود که ناصرالدینشاه به سفیر ایران در لندن نوشت: " دولت ایران میان رقابت انگلیس

و روس گیر کرده است، هر کاری مبنی بر صرفه و صلاح و آبادی ملکیت خودمان در جنوب ایران بخواهیم بکنیم، دولت روس می گوید برای منافع انگلیس می کنید، در شمال و جنوب و مشرق ایران اگر بخواهیم چنین کارهائی بکنیم، انگلیسی ها میگویند به ملاحظه منافع روس اقدام به این کار کرده و می کنید، تکلیف ما مشکل شده است و روز بروز مشکل تر خواهد شد. پس یک مرتبه روس و انگلیس بیایند و بگویند، دولت ایران دولت مستقل نیست! "پیدایش نفت کار را دشوارتر کرد و موجب تشدید رقابت بریتانیا و روسیه تزاری شد.

در سال ۱۸۷۲ میلادی (۱۲۸۹ ه.ق.) امتیازی برای کشف و بهره برداری کلیه معادن ایران به بارون جولوس رویتر و گذار گردید ولی زیر فشار روسها و اعتراض رجال ملی، ناچار از لغو آن شدند.

در سال ۱۹۰۱ میلادی مظفرالدین شاه اولین امتیاز نفت را که شامل اکتشاف و استخراج و تصفیه بود به ویلیام نوکس داری تبعه بریتانیا واگذار کرد.

در سپتامبر ۱۹۱۸ لرد کرزن وزیر خارجه بریتانیا به سرپرسی کاکس سفیر جدید بریتانیا در ایران دستور داد قرارداد جدیدی با ایران منعقد نماید. این قرارداد وابستگی نظامی و مسالی ایران را با بریتانیا تا مرحله تحت الحمایگی پیش می برد. و شوق الدوله این قرارداد را در سال ۱۹۱۹ امضا ولی اعتبار آن منوط به تصویب مجلس شورای ملی بود. اما و شوق الدوله و انگلیسی ها بی آنکه در انتظار تصویب قرارداد از طرف مجلس بمانند شروع به اجرای مفاد آن کردند.

آرمیتاژ اسمیت در رأس یک گروه مستشار از لندن به تهران آمد و مالیه کشور را زیر کنترل گرفت، همزمان یک هیئت نظامی نیز مرکب از ژنرال دیکسن و کلنل آبرونساید همراه چند تن دیگر از افسران انگلیسی برای سازمان دادن ارتش ایران وارد تهران شدند. این قرارداد از آغاز با مخالفت شدید ملیون روبرو شد و فشار افکار عمومی موجب سقوط دولت و شوق الدوله گردید.

دولت انگلیس سهام داری را خریداری نمود و کار را مشکل تر کرد. گرچه قوای انگلیس از ایران خارج شدند ولی شرکت نفت ایران و انگلیس در واقع زمام کشور ایران را بدست گرفت و یک مرکزیت قوی برای حفظ منافع عظیم نفتی خود بوجود آورد.

اینکه می گوئیم درآمد عظیم نفتی، کافی است به اظهارات چرچیل توجه کنیم که درآمد انگلستان را ظرف ۸ سال ۴۰ میلیون لیره اعلام نمود که در آن زمان رقمی نجومی و افسانه ای بود در صورتیکه به ایران بابت حق الامتیاز از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۲ فقط ۲ میلیون لیره تعلق گرفته بود.

ضرورت ایجاد یک دولت مرکزی قوی

تأمین امنیت مناطق نفت خیز توسط شیخ خزعل و سایر خوانین محلی انجام می شد ولی اطمینان بخش نبود. دولت انگلیس ایجاد یک دولت مرکزی قوی را ضروری تشخیص داد و برای تأمین این هدف، آبرون ساید ژنرال انگلیسی بقول خودش رضاخان میرپنج را کشف نمود و با او برای رسیدن به قدرت به توافق رسید که کودتای سوم اسفند ۱۹۲۱ شمرة آن توافق بود. از شرح بقیه ماجرا صرف نظر می کنم، رضاشاه با خلع سلطنت از قاجار به سلطنت رسید. دکتر مصدق تنها کسی بود که با سلطنت رضاشاه مخالفت کرد و در مجلس گفت: "اگر سرم را ببرند و تکه تکه ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش به من بدهد، زیر بار این حرفها نمی روم، بعد از بیست سال خونریزی حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت هم شاه باشد هم رئیس الوزرا و هم حاکم، اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است و بس..."

بدنبال ایجاد مرکزیت در سال ۱۹۳۱ انگلیسی ها تصمیم گرفتند قرارداد قبلی را تمدید و در آن تغییراتی به نفع انگلستان بدهند. تیمورتاش که مأمور مذاکره با انگلیسی ها بود، متوجه شد که حق الامتیاز سال ۱۹۳۱ فقط مبلغ ۳۰۶,۸۷۰ لیره و در واقع یک چهارم سال گذشته است، لذا دولت ایران درخواست نمود که به نماینده ایران اجازه داده

شود حسابهای شرکت را رسیدگی نماید ولی این تقاضا عملی نشد. مذاکرات بین نمایندگان طرفین ادامه داشت ولی با زیاده طلبی های کدمن نماینده کمپانی به نتیجه نمی رسید. روز ۲۶ نوامبر رضاشاه شخصاً در جلسه هیئت دولت شرکت نمود و پرونده نفت را از تیمورتاش خواست. وقتی پرونده را آوردند، رضاشاه آنرا در آتش بخاری انداخت و گفت وزرا از جلسه خارج نشوند تا لایحه مربوط به لغو امتیاز را تهیه نمایند. سه روز بعد مجلس در میان شادمانی عمومی مردم لغو امتیاز داری را باتفاق آرا تصویب نمود. ولی کار به اینجا خاتمه نیافت و پس از اعتراض دولت انگلیس و کشمکش های فراوان در اوایل سال ۱۹۳۳ مذاکرات آغاز شد. در یکی از جلسات کدمن رئیس کمپانی با آشنائی به روحیه رضاشاه و ضعف وزرا دست به اقدام زیرکانه ای زد و عنوان نمود که می خواهد ایران را ترک کند. شاه که از نظر مالی سخت در مضیقه بود نگران شد. کدمن شرط انصراف از ترک تهران را، شرکت رضاشاه در جلسه مذاکرات اعلام نمود. از آن پس شاه در جلسات حضور یافت و فقط به سخنان نمایندگان انگلیس گوش فرا داد. روز ۲۵ آوریل وقتی نمایندگان طرفین دوباره یکدیگر را ملاقات کردند فقط یک موضوع برای طرح در دستور قرار داشت و آن پیش نویس قراردادی بود که توسط انگلیسی ها تهیه شده بود. آنها مدت قرارداد جدید را هفتاد سال پیشنهاد کردند در صورتیکه قرارداد داری در ۱۹۶۱ بسر می آمد ولی امتیاز جدید تا سال ۲۰۰۸ ادامه می یافت. شاه بالاخره با ۶۰ سال موافقت کرد و روز ۲۷ آوریل ۱۹۳۳ قرارداد جدید به امضا رسید که به مراتب ننگین تر از قرارداد داری بود. بعدها تقی زاده که در آن زمان وزیر دارائی بود گفت در امضای قرارداد آلت فعل بوده است.

در بررسی کارنامه رضاشاه ناگفته نباید گذاشت که وی نظم و امنیت را به مملکت باز آورد، سیستم اداری کشور را مدرن ساخت، دادگستری لایحک و قانونی را جاننشین سنت های شرعی نمود و به زنان آزادی داد و زیربنای اقتصادی کشور را پی ریزی نمود. بی توجهی رضاشاه به آزادی و غصب املاک مردم از نکات منفی دوران سلطنت اوست که در باره املاک و تصرف

آنها این ایراد را صاحب نظران وارد می دانند ولی در باره نبود آزادی و جلوگیری از بوجود آمدن احزاب، بررسی اوضاع اجتماعی آن زمان با توجه به نبود آگاهی مردم از مفهوم آزادی ضروری است و احتیاج به مقاله جداگانه دارد که در این نوشتار نمی گنجد.

شهریور ۱۳۲۰ ورود قوای متفقین و عوارض آن

ورود قوای متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ فضای سیاسی ایران را دگرگون ساخت. متفقین برای کمک رسانی به شوروی احتیاج به گذرگاه امن داشتند که این گذرگاه با وجود راه آهن سراسری برای حمل اسلحه و احتیاجات جنگی راه مناسبی بود. ملت ایران اجباراً تمام عوارض اشغال کشور را تحمل کرد. رضاشاه توسط انگلیسی ها به جزیره موریس و سپس ژوهانسبورگ تبعید شد و محمدرضا ولیعهد ایران با تلاش فراوان فروغی به تخت سلطنت نشست. بدلیل فضای باز احزاب مختلف پا به عرصه وجود گذاشتند و نشریات زیادی بوجود آمدند. دکتر مصدق که بدلیل مخالفت با سلطنت رضاشاه مدتها در بیرجند زندانی بود و در اواخر به احمدآباد منتقل و تحت نظر بود در شهریور ۱۳۲۱ بدستور فرماندار نظامی آزاد شد و حکم آزادی او به امضای سپهبد امیراحمدی بشرح زیر بوی ابلاغ شد: "شماره ۵۵ - ۱۳۲۱/۶/۲۱. به فرمان بندگان اعلیحضرت همایونی، شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواهید متوقف باشید در آینده مزاحمتی برای شما نخواهد بود. سپهبد امیراحمدی فرماندار نظامی."

در ۱۹۴۳ میلادی (۱۳۲۲) مصدق به وکالت مجلس انتخاب شد. او دو هدف را دنبال می کرد: به دخالت خارجی در امور ایران پایان داده شود و یک رژیم پارلمانی در کشور بوجود آید.

بهنگامی که روسها با توجه به حضور نظامی خود در ایران موضوع امتیاز نفت شمال را درخواست نمودند و حزب توده با حمایت ارتش سرخ در خیابان های تهران به رژه و تظاهرات برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی دست زد، مصدق طرحی را تقدیم مجلس کرد که هیچ دولتی نمی تواند نه

امتیازی بدهد و نه قراردادی منعقد سازد، فقط می تواند راجع به فروش نفت با هر دولتی که مشتری باشد مذاکره نماید، این طرح در ۴ ماده در جلسه ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳ در مجلس شورای ملی به تصویب رسید و زمینه ساز ملی شدن نفت گردید. جنبش ملی کردن نفت ایران و پیروزی آن مرحله جدیدی را در رابطه بین کشورهای استعماری و مستعمرات باز کرد و هم بدنبال آن بود که مصر توانست خود را از زیر سلطه خارجی رها سازد.

ماجرای غم انگیز تجزیه آذربایجان و کردستان

نغمه خودمختاری آذربایجان و کردستان توسط فرقه دمکرات به رهبری پیشه‌وری و قاضی محمد با هدف تجزیه این مناطق آغاز شد و منجر به تشکیل حکومت پیشه‌وری و اعلام استقلال آذربایجان گردید. این برنامه توسط شوروی با استفاده از وجود ارتش سرخ طرح ریزی شده بود. خوشبختانه حسن تدبیر و کاردانی قوام السلطنه و فشار امریکا به شوروی برای خروج نیروهایش از آذربایجان این نقشه را نقش بر آب ساخت و با خروج نیروهای شوروی و ورود ارتش ایران به تبریز به این غائله پایان داده شد و گردانندگان این برنامه به شوروی گریختند و رویای دیرینه علی اوف رئیس جمهور فعلی آذربایجان در یک پارچه کردن این دو پاره جدا شده و ضمیمه نمودن آن به شوروی نقش بر آب شد. این طرح هنوز هم در دستور روز قرار دارد. تشکیل کنگره آذربایجانی‌ها در امریکا و ایجاد رادیو و تلویزیون و نشریات به لهجه ترکی و زمزمه خودمختاری از همین جا آب می‌خورد.

داستان ملی شدن نفت

ملی شدن نفت یک حماسه بزرگ ملی به رهبری دکتر مصدق برای تأمین استقلال و رهائی از سلطه استعماری انگلستان بود. شرح این جنبش ملی و جاننازیهای ایرانیان وطن دوست در این مختصر نمی‌گنجد. کتابهای فراوانی در این باره نوشته شده است از جمله کتاب موازنه منفی نوشته کی استوان، جنگ قدرتها در ایران نوشته باری روبین ترجمه محمود مشرقی،

کتاب نفت و قدرت و اصول نوشته علم، جلد اول قلم و سیاست نوشته محمد علی سفری، نفت نوشته جیمز بیل و ویلیام راجرز، طلای سیاه یا بلائی ایران از ابوالفضل لسانی.

واقعیت این بود که شرکت نفت دولتی بود در داخل دولت و در تمام امور دخالت می کرد مخصوصاً در انتخابات تا آنجا که بدون موافقت انگلیس ها کسی به پارلمان راه نمی یافت. انگلیسی ها با توجه به جو موجود میخواستند قراردادی را که در زمان رضاشاه به ایران تحمیل کرده بودند برای محکم کاری به تأیید پارلمان برسانند، البته با کسب امتیازهای بیشتر. نتیجه اینکه دولت ساعد توسط گلشائیان وزیر دارائی موضوع نفت را در پارلمان عنوان نمود و گزارش داد که دولت برای تجدید نظر در اصل امتیاز با انگلیسی ها داخل مذاکره شده و پیشنهاد کرده است که برای ۴۵ سال باقیمانده از قرارداد ۱۹۳۳ هر ۱۵ سال یک بار بررسی جدیدی بعمل آید ولی آنها قبول نکردند. گلشائیان روز ۱۸ تیرماه ۱۳۲۷ لایحه الحاقی نفت را در ۱۱ ماده پیشنهاد نمود که مجلس آنرا بصورت ماده واحده با دو فوریت تصویب نماید. این پیشنهاد آنها با این طرز بصورت ماده واحده مورد اعتراض نمایندگان قرار گرفت و در مخالفت با لایحه، حسین مکی آغاز سخن کرد و با وجود مخالفت اکثریت وکلا بقیه عمر مجلس را با نطق خود که توسط حزب ایران تهیه و در اختیار او گذاشته می شد به پایان برد. یک بار سردار فاخر رئیس مجلس مانع ادامه سخن رانی او شد و خواست لایحه را به رأی بگذارد، فریاد دکتر معظمی مانع این کار شد. دکتر معظمی خطاب به رئیس مجلس گفت: "بدبخت ترین ملت کسی است که ازاده خودش را در موقع اظهار نظر از دست بدهد و بزرگان قوم مثل یک مرده روی صندلیها بنشینند." او به ماده ۸۹ آئین نامه مجلس اشاره کرد که در هنگام طرح عهود و قراردادها وقت نماینده را نامحدود مقرر داشته است. سردار فاخر ناچار تمکین نمود و نطق مکی ادامه یافت و در نتیجه عمر مجلس بسر رسید و لایحه با این ترفند تصویب نشد.

انگلیسی ها وقتی از تصویب لایحه توسط مجلس ناامید شدند به فکر

تمرکز قدرت در شاه افتادند، ایدن وزیر خارجه انگلیس به ایران آمد و از شاه برای سفر به انگلستان دعوت نمود. شاه در ۲۷ تیرماه ۱۳۲۷ به لندن رفت. انگلیسی‌ها در این سفر به دلجوئی از او پرداختند قسمتی از دارائی‌های پدرش را که توقیف نموده بودند به او بازگردانیدند.

پس از مراجعت شاه نشریه خواندنیها نوشت: اعلیحضرت همایونی میل دارند اختیارات وسیع داشته باشند و در اطراف تحصیل اختیارات مذاکراتی با افراد مختلف به عمل آمده است چون با این وکلا بدست آوردن اختیارات دشوار می‌باشد، پیرامون ایجاد مجلس مؤسسان هم گفتگو شده ولی چنین مجلس خالی از اشکال بلکه خطر نمی‌باشد. برای دادن قدرت به شاه تشکیل مجلس مؤسسان لازم بود ولی در شرایط موجود این کار عملی نبود.

طبق روال همیشگی انگلیسی‌ها به فکر حادثه‌آفرینی افتادند و حادثه ۱۵ بهمن و تیراندازی به شاه را در دانشگاه تدارک دیدند. شاه در پنج قدمی مورد حمله شخصی بنام فخرآرائی قرار گرفت و ۵ تیر به سوی او شلیک شد که سه تای آنها به کلاه شاه و یکی به کتف او خورد و از پالتو گذشت ولی آسیبی نرساند، یک تیر نیز به لب شاه اصابت کرد و بقدری سطحی بود که لسه را هم زخمی نکرد. بلافاصله فخرآرائی با ۱۱ تیر که بسوی او شلیک شد کشته شد. بدنبال این حادثه حکومت نظامی اعلام گردید و مخالفین و مدیران جراید دستگیر شدند. حزب توده نیز غیرقانونی اعلام گردید. فخرآرائی خبرنگار عکاس پرچم اسلام بود و کارت پرچم اسلام در جیبش پیدا شد. او دوست نزدیکی داشت بنام ارکانی که عضو حزب توده بود و به این علت ماجرا را به حزب توده کشاندند و آنرا غیرقانونی نمودند.

بدنبال این حادثه در اسفندماه گروهی از رجال و وکلا به کاخ احضار شدند. در این اجتماع شاه بشدت از اوضاع انتقاد کرد و گفت دولتها را شما می‌آورید ولی گلوله اش را من می‌خورم... و اضافه کرد مصمم شده است که مجلس مؤسسان را تشکیل دهد و به دولت دستور داده است که وسائل دعوت مؤسسان را فراهم نماید. بدنبال این سخنان روز ششم فروردین ۱۳۲۸ انجمن نظارت بر انتخابات مؤسسان تشکیل و اعضای مؤسسان را از ۸۲ حوزه به

تعداد ۲۷۲ نفر انتخاب نمود که اکثراً وکلای مجلس بودند. مجلس مؤسسان از اول اردیبهشت ۱۳۲۸ آغاز بکار کرد و با اصلاح اصل ۴۸ قانون اساسی به شاه اختیار داد که مجلس شورا و سنا را تک تک یا هر دو را با هم منحل نماید به این هم اکتفا نشد و بموجب اصل الحاقی به متمم قانون اساسی مقرر نمود که برای تغییر قانون اساسی خواه به پیشنهاد مجلسین، خواه به پیشنهاد دولت برای تغییرات در یک یا چند اصل قانون اساسی یا متمم آن مجلس مؤسسان می تواند تشکیل شود و با این ترتیب پایه های دیکتاتوری سلطنتی گذاشته شد بهمان ترتیبی که در مسافرت شاه به لندن طرح ریزی شده بود بر اجرای دو موضوع، قدرت بخشیدن به شاه و محکم کردن جای پای مسترزلز شرکت نفت با تصویب قرارداد الحاقی. قبل از پرداختن به سرنوشت ماده الحاقی ضروری است به جبهه ملی و نقش فراکسیون آن در این باره اشاره ای بشود.

تشکیل جبهه ملی و نقش آن در ملی شدن صنعت نفت

در سهند شماره ۱۳ و تاریخچه جبهه ملی و نحوه بوجود آمدن آن آمده است که برای آگاهی بیشتر می توانید به آن مراجعه نمایند. در آغاز انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی که هدف گردانندگان آن ایجاد پارلمانی یک دست برای تصویب طرح الحاقی پیشنهادی گلشائیان بود که در مجلس ۱۵ به تصویب نرسیده بود، مصدق همراه با عده ای در اعتراض به نحوه برگزاری آن و دخالت دربار و دولت، در دربار تحصن اختیار کردند. روز ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ این عده جبهه ملی را پایه گذاری و اساسنامه آنرا در ۴ ماده تهیه و تنظیم نمودند. نتیجه تحصن این شد که انتخابات تهران باطل گردید و در دور دوم مصدق و عده ای از افراد جبهه ملی به پارلمان راه یافتند که ۶ نفر آنها، مهندس زیرک زاده، الهیار صالح، دکتر سنجابی، مهندس حبیبی، اصغر پارسا و حسن شهیدی عضو حزب ایران بودند.

بدنبال نطق مفصل دکتر مصدق در جلسه ۲۸ خرداد ۱۳۲۹ در باره قرارداد جدید نفت در اول تیرماه ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی ۱۸ نفر را برای عضویت در کمیسیون خاص نفت انتخاب کرد از جمله دکتر مصدق که بعنوان

مخبر کمیسیون توسط اعضا برگزیده شد و علی منصور نخست وزیر، موضوع نفت و قرارداد الحاقی را به این کمیسیون ارجاع نمود، در این هنگام علی منصور که تازه به نخست وزیری رسیده بود استعفا کرد و سرلشگر رزم آرا فرمان نخست وزیری را گرفت.

روز ششم تیرماه ۱۳۲۹ دکتر مصدق طی سخنانی به توطئه و نیرنگهای انگلیس پرداخت و در پایان سخن مخالفت جبهه ملی را با نخست وزیری رزم آرا اعلام داشت، در این جلسه رزم آرا و وزرایش شرکت داشتند و یکی از متشنج ترین جلسات دوران عمر مجلس بود.

در جلسه هشتم آذرماه ۱۳۲۹ کمیسیون خاص نفت، پیشنهاد اعضای جبهه ملی بشرح زیر مطرح شد:

”به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضا کنندگان ذیل پیشنهاد می نمائیم که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثنا ملی اعلام شود، یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره برداری در دست دولت قرار گیرد.“

ولی این طرح در کمیسیون تصویب نشد و مدت کار کمیسیون نیز پایان یافت.

در ۲۱ دیماه ۱۳۲۹ در یک جلسه پرتشنج بار دیگر بررسی پیشنهاد دولت به عهده کمیسیون خاص نفت محول شد و سرانجام روز پنجشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ گزارش کمیسیون دایر بر ملی شدن نفت به عنوان قانون ۹ ماده ای خلع ید به تصویب رسید.

بدنبال تصویب ملی شدن نفت حسین علا که بعد از ترور رزم آرا به نخست وزیری رسیده بود در میان حیرت نمایندگان استعفا نمود. روز شنبه هفتم اردیبهشت، مجلس شورای ملی تشکیل جلسه داد در حالیکه سیدضیاء در دربار منتظر اعلام رأی تمایل مجلس بود. جمال امامی با اطمینان به اینکه مصدق پیشنهاد نخست وزیری را نخواهد پذیرفت، به مصدق پیشنهاد کرد که خود، نخست وزیری را بعهده بگیرد. مصدق که می دانست با نخست وزیری سیدضیاء تمام رشته ها پنبه خواهد شد فوراً پذیرفت و مجلس به

نخست وزیر مصدق رأی تمایل داد.

حکومت ۲۸ ماهه مصدق و حوادثی که به تحریک انگلیس ها و عوامل داخلی آنها پیش آمد از جمله جلوگیری از صدور نفت، شکایت انگلیس به دادگاه لاهه، دفاع مصدق از حقوق ملت ایران در شورای امنیت و دادگاه لاهه و تشریح مبارزات انگلیس و قیام ملی ۳۰ تیر و جانبازیها و حمایت مردم از مصدق داستان مفصلی است که کتابهای متعددی در باره آنها نوشته شده است. در این باره توسط حزب ایران جزوه ای منتشر شده است با نام "تحلیلی از مبارزات ملت ایران شامل شرح وقایع ملی شدن نفت، حماسه قیام ۳۰ تیر و حکومت ۲۸ ماهه دکتر مصدق" که خواندنی است.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

مأموریت کیم روزولت برای پیاده کردن طرح آژاکس برای سقوط دکتر مصدق یکی از ننگین ترین حوادثی است که بوسیله انگلیس و امریکا با یاری نوکران داخلی به اجرا درآمد، انگلیسی ها در کتاب سقوط امپراطوری که ابتدا از بی بی سی بصورت مصاحبه با دست اندرکاران کودتا پخش شد اعلام نمودند که پس از خرج ۷۰۰ هزار پاوند برای سقوط دولت مصدق، با عدم موفقیت روبرو شده و ناچار برای اجرای کودتا، دست بدامان امریکا شده اند. کیم روزولت ماجرای دیدار با شاه را در نصف شبی در داخل اتومبیل در نزدیکی کاخ برای مذاکره در باره نقشه کودتا، در کتابی که در باره مأموریتش نوشته شرح داده است که در جهان بی سابقه است که شاه یک مملکت برای ساقط کردن نخست وزیر مورد اعتماد مردم با یک مأمور بیگانه این چنین همکاری نماید.

برای نشان دادن دخالت انگلستان در امور داخلی ایران و کودتای ۲۸

مرداد به یک سند اشاره می کنم:

"شماره FO۴۵۸۴/۱۰۳۷۱ به تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۵۳ تا آنجا که از مطالب روزنامه ها استنباط کرده ام اوضاع آنقدرها هم بد پیش نمی رود، مصدق مشکل ایجاد خواهد کرد با توجه به اینکه در حمام خون کشته نشده به

نظر من بهترین راه حل برای او تبعید است اما در مورد فاطمی اگر دستگیر شود بهترین راه حل اعدام است.“

نامه توسط سفیر بریتانیا در بیروت نوشته شده که در آن زمان ستاد مشترک عملیات اینتلیجنت سرویس در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد بود.

دخالت مستقیم آمریکا در اجرای طرح انگلیسی ها (طرح چکمه) حتی در داخل آمریکا با عکس العمل منفی روبرو شد. ویلیام دوگلاس قاضی دیوان عالی ایالات متحده در آن زمان گفت: ” هنگامی که مصدق در ایران به اصلاحات اساسی دست زد ما به وحشت افتادیم، این مرد که من بر خود می‌بالم که او را دوست خود بخوانم، مردی دموکرات بود... ما با انگلیسی‌ها همدست شدیم تا او را از میان برداریم در این راه موفق شدیم ولی از آن روز دیگر در خاور میانه از ما به نیک نامی یاد نشده است...“ جالب اینکه شاه در کتاب مأموریت برای وطنم در مورد کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت ملی دکتر مصدق چنین نوشته است:

” اعتقاد من این است که سرنگون کردن دستگاه مصدق کار مردم عادی کشور من بود که در دلشان بارقه مشیت یزدانی می‌درخشید...“ دکتر مصدق به این ادعای شاه در بخش سوم ”خاطرات و تألمات“ (صفحه ۳۳۷) چنین پاسخ داده است: ”... بارقه مشیت یزدانی در دل آیزنهاور رئیس جمهوری درخشید که تصویب نمود آزادی یک ملتی را با چهل درصد از سهام کنسرسیوم مبادله کند و برای اجرای این معاوضه در مرحله اول دستخط عزل من صادر و کودتای شب ۲۵ مرداد ۳۲ شروع گردید که چون به نتیجه نرسید، مرحله دوم آن شروع شد و سیصد و نود هزار دلار آمریکا بین بعضی از علمای فاسد و امرا و افسران بی‌ایمان تقسیم گردید، به هر یک از آن مردم عادی کشور و مورد توجه شاهنشاه هم از این اعتبار مبلغ ناچیزی رسید که همه یکدل و یک زبان زیر نظر آن افسران و درجه داران به غارت خانه من پرداختند، مرا دستگیر و به دادگاه نظامی تسلیم کردند...“

کریمت روزولت جاسوس سیا و مأمور اجرای طرح کودتای ۲۸ مرداد در خاطرات خود که تحت عنوان کودتا در کودتا در تهران انتشار یافته

می نویسد: "پس از موفقیت در کودتا، باتفاق پسر سرلشگر زاهدی در باغ سفارت آمریکا با حضور هندرسون "شامپانی با یخ" جشن گرفتیم و آنقدر نوشیدیم که بعضی از ماها از خوشحالی و مشروب زیاد حالمان بد شد و بعد بازو به بازو برای گفتن تبریک به سرلشگر زاهدی به مخفیگاه او که در منزل یک آمریکائی بود شتافتیم.

چرا گرفتار دیو مهیب استبداد مذهبی شدیم؟

بررسی این موضوع احتیاج به ریشه یابی گسترده دارد. در این راستا باید عوامل داخلی و خارجی را در نظر داشت.

بعد از ۲۸ مرداد، آمریکا به حمایت کامل از شاه پرداخت و شاه نیز با تکیه بر حمایت آمریکا یک باره سلطنت را به حکومت تبدیل کرد، جلو رشد فکری و آزادی را گرفت و همه چیز را در انحصار خود درآورد، افزایش درآمد نفت بجای اینکه گره گشا باشد مشکل افزا شد. برنامه های عمرانی بدون توجه به احتیاجات اولیه و ضروری مردم، رسیدن به دروازه های تمدن بزرگ را نشانه گرفت. بقول یکی از وزرا که در مصاحبه با مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد عنوان کرده است در یزد در دیدار نخست وزیر از آن شهر، مردم به کارهای بنیادی توجه نداشتند و احداث فاضل آب و تأسیس درمانگاه، ولتاژ برق و قبرستان می خواستند. البته ایسن گناه مردم نیست وقتی مردم از نیازمندی های اولیه محرومند مدارس حتی در پایتخت در ساختمان های کهنه و اجاره ای غیربهداشتی مستقر بودند، دهات از داشتن جاده خاکی و برق و آب محروم بودند، برنامه های بلندپروازانه رسیدن به تمدن بزرگ نمی تواند مورد توجه مردم باشد، برنامه صنعتی کردن کشور که بدون توجه به امکانات آغاز شد، کشاورزی را به نابودی کشاند و تولیدات کشاورزی را به پائین تری سطح تنزل داد. یکی از اشتباهات بزرگ محمد رضاشاه اجرای قانون اصلاحات ارضی و برهم ریختن نظام سنتی ایران بود که مثل همه پروژه ها در غمیل نیز به شیر بی یال و دم و اشکم تبدیل شد و موجبات خالی شدن دهات را فراهم ساخت. مردم ده نشین و کشاورز بدلیل نبود امکانات اولیه زندگی به شهرها

روی آوردند و در حومه شهرها بخصوص تهران سکونت گزیدند و به سرایان بی جیره و مواجب خمینی تبدیل شدند. معروف است که مسئولین راه آهن سراسری ایران در زمان رضاشاه پیشنهاد کردند که به دستمزد کارگران یک شاهی اضافه شود، او سخت برآشفته که می خواهید دهات خالی شوند؟ متأسفانه محمد رضاشاه با این عمل پایه های سلطنت را چنان سست کرد که با یک تلنگر خمینی فروریخت و مملکتی که رسیدن به دروازه های تمدن بزرگ و ژاپن دوم شدن را هدف قرار داده بود به هزار و چهار صد سال قبل برگشت و مردم ایران به استبدادی به مراتب بدتر از گذشته گرفتار آمد و آنچه را که با تلاش فراوان و دادن خون، از دست ملایان گرفته بود از دست داد.

موضوع انقلاب سفید شاه و ملت نیز یکی از اشتباهات بزرگی بود که شاه و مقام سلطنت را به سطح عامل اجرایی تنزل داد. بعد از اعلام انقلاب در واقع دولتی وجود نداشت. بقول آقای علم، شاه در کلیه امور دخالت می کرد حتی بخشدار را هم او تعیین می نمود، آنچه بعنوان انقلاب سفید برای اجرا ارائه شد همه جزو وظایف دولت بود که باید توسط دستگاه های دولتی به اجرا درمی آمد. اعلام این برنامه های دولتی بعنوان اصول انقلاب سفید که در نوع خود در جهان بی سابقه بود مثل همه کارها جنبه تظاهر و مردم فریبی پیدا کرد و شماری بیار نیارورد و موجب ناراضایتی و بدبینی مردم گردید.

جالب تر از این اقدام، ایجاد حزب رستاخیز بود با تهدید به اینکه هر کس عضویت حزب را نپذیرد مملکت را ترک کند. این کار نیز خلاف روش معمول در جهان بود، اصولاً حزب باید از پائین بجوشد و ریشه مردمی داشته باشد. پرواضح بود که حزب شه فرموده نمی توانست مورد اقبال مردم قرار گیرد و منشأ اثری باشد.

اسداله علم در خاطراتش روش شاه را خیلی روشن ترسیم می کند و می نویسد: همه چیز در او خلاصه می شد.

* - رجوع کنید به دو کتاب: نابسامانی های کشاورزی مملکت و گزارش دزفول از حسین ملک.

سولیوان سفیر امریکا در ایران در کتابش می‌نویسد: "با درک مشکلات اقتصادی ایران و برنامه‌های غلط در دست اجرا یک میهمانی ترتیب دادم و رجال دست اندرکار را دعوت کردم. صحبت‌های من مورد استقبال قرار گرفت و همه آنها برنامه‌های در دست اجرا را ستودند و نظر مرا رد نکردند ولی موقع خداحافظی هریک از آنها تک تک مرا کنار کشیدند و سخنانم را تأیید کردند و گفتند از ترس شاه جرأت اظهار نظر نداشته‌اند و مرا تشویق کردند که موضوع را با شاه در میان بگذارم، این کار را کردم نتیجه این شد که شاه برنامه هفتگی دیدار با من را لغو کرد" و اضافه می‌کند که شاه تبدیل به فرمانروای مستبدی شده بود که هیچ اعتراض و انتقادی را نمی‌پذیرفت و منطقی‌ترین معترضین و منقدین را به وسیله ساواک سرکوب می‌کرد. شاه حقانیت خود را در نوآوری و توسعه اقتصادی و پیشرفت می‌پنداشت و هرگز به این کمبود فکر نکرد که حضور آزادی‌های اساسی فردی و اجتماعی شرط اصلی توان و پاگیری پیشرفت است و از ستمگری و فساد برخاسته از شیوه استبدادی نهراسید و قانون اساسی و حقوق ملت را نادیده گرفت.

از نظر خارجی، بیماری سرطان شاه که از نزدیک‌ترین کسانش مخفی بود با توجه به سیاست آزمون کشورهای غربی، مشکل ایجاد کرده بود او به توصیه‌ی خارجیان برای کناره‌گیری به نفع پسرش وقعی نمی‌گذاشت. دنیای غرب برای مبارزه با کمونیسم، تصمیم داشت با تقویت مذهب در پاکستان و افغانستان و ایران و ترکیه جلو کمونیسم را سد کند این فاکتور و بیماری شاه و عدم تمکینش به کناره‌گیری موجب شد که در کنفرانس گوادلوپ دول غربی بر سر کنار گذاردن شاه و جانشینی خمینی توافق نمایند. آقای بنی صدر اخیراً در مقاله‌ای در نشریه مهرگان که عین آن در روزنامه‌های نيمروز و کیهان چاپ لندن منعکس گردید، پرده از روی سازش خمینی با امریکا برداشته ولی برای مشروعیت بخشیدن به این سازش رندانه و با شیطنت چنین اظهار کرده است: "معنای این توافق آن نبود که گویا انقلاب ایران و حرکت خودجوش مردم حاصل توافق زیرآیزر خمینی و نزدیکانش با امریکا بود، توافقی از آنگونه بود که رهبری یک حرکت پیروز با قدرت حامی یک رژیم در

حال سقوط می کرد“^{۱۹}

در ره گذر انقلاب که آخوندها با نیرنگ پسوند اسلامی را بر آن افزودند از عوام الناس که بگذریم بیش و کم تمامی مراجع قدرت دار و طیف مخالف از چپ گرفته تا ملیون آتش بیار انقلابی شدند که کشورمان و تمامی طبقات و گروههای اجتماعی ملت را دچار تیره بختی و سیاه روزی نمود. جبهه ملی که ظاهراً از افکار مصدق پیروی می کرد، با وزش نخستین نسیم انقلاب در نتیجه ضعف رهبرانش به اندک اشاره بگونه ای هویت برحق گذشته خود را بفرااموشی سپردند. دکتر سنجابی رئیس دانشکده حقوق، قاضی ایران در دادگاه لاهه، بدون هیچگونه مأموریتی از طرف جبهه ملی، بجای سفر به کانادا برای شرکت در کنفرانس سوسیالیست ها از نوفل لوشاتو سر درآورد و به پابوس خمینی رفت و برخلاف آنچه که خواست جبهه ملی و ملیون از ابتدای تأسیس جبهه ملی اعلام شده بود با امضای یکطرفه بیعت نامه معروف سه ماده ای، جبهه ملی و مصدق و راه او را در پای خمینی قربانی کرد و جنبش مردم را اسلامی خواند و بنای حکومت آینده را بر موازین اسلامی نهاد، آنچه هرگز در جبهه ملی و بطور کلی در بین مردم ایران مطرح نبود و اصلاً به ذهن کسی هم خطور نمی کرد، حکومت اسلامی بود. آقای دکتر سنجابی جنایات آخوندها از جمله مشارکت در قتل قائم مقام و امیرکبیر و خیانتشان را با صدور حکم جهاد علیه روسیه و در نتیجه از دست رفتن ۱۷ شهر قفقاز و تحمیل قرارداد ننگین ترکمانچای و رفتار کاشانی با مصدق و صدور حکم ارتداد او و فتوای قتلش را و بالاتر از اینها عکس العمل مردم را در مقابل رفتار کاشانی نادیده گرفت و از هول حلیم نخست وزیری، تسلیم آخوند شده، اگر جبهه ملی بجای دنباله روی خمینی، موضع خود را حفظ می کرد و از بختیار اگر حمایت هم نمی کرد حداقل مخالفت نمی نمود کشور دچار این مصیبت عظیم نمی شد. بشارت نامه ای که در آستانه ورود خمینی از طرف جبهه ملی به امضای دکتر سنجابی منتشر شد نشانگر حد اعلای تملق و لکه ننگی برای ملیون و جبهه ملی بود. برای اطلاع از متن این بشارت نامه و بیعت نامه سه ماده ای می توانید به سهند شماره ۱۳، صفحه

۱۷۰ مراجعه نمائید.

از سران جبهه ملی فقط دو نفر خطر را دریافتند ولی کسی به ندای آنها گوش فرا نداد. آن دو دکتر صدیقی و دکتر بختیار بودند. دکتر بختیار در مصاحبه‌های خود مرتباً هشدار میداد و خطر دیکتاتوری دینی را گوشزد می‌کرد. او در مصاحبه مطبوعاتی روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ خود گفت: "تمام انقلابات جهان در قفای خود یک نظام دیکتاتوری هدیه می‌آورند. سعی کنیم که از نهضت به نفع مردم کشور و با احترام به قانون، استفاده نمائیم در غیر اینصورت علاوه بر خطرات نابودی مملکت بدون تردید یک دوران سیاه دیکتاتوری و شاید ملوک‌الطوایفی باز خواهد گشت". وی سخنان بسیاری در این رابطه در طول ۳۷ روز زمامداریش بیان کرد از جمله گفت: در اصول نه با شاه سازش می‌کنم نه با خمینی، از چنگال یک رژیم پوسیده و سانسور ساواک رها شدیم اما متأسفانه اختناق جدید و ساواکهای جدیدی جانشین وضع گذشته شد، حضرات می‌توانند دور قم را دیواری بکشند و در آنجا واتیکانی برای خود بسازند.

بجاست که به نظرات دکتر سنجابی رهبر جبهه ملی نیز نگاهی بیفکنیم. در مصاحبه با روزنامه کیهان در ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ می‌گوید: "محتوی جمهوری اسلامی دموکراتیک است و استدلال می‌کند که درصد عظیمی از ایرانیان مسلمان هستند طبیعتاً این جمهوری هويت اسلامی خواهد داشت. که اگر این استدلال را بپذیریم در اینصورت چون جامعه انگلیس ۹۵ درصد و در جامعه اسپانیا ۹۹ درصد و در جامعه اطریش ۹۰ درصد مردم مسیحی هستند و حکومت آنها نیز با رأی مردم به سر کار می‌آیند طبعاً باید حکومت آنها، حکومت مسیحی باشد! آقای دکتر سنجابی پا را از این فراتر نهاده و روز رفرا ند در پای صندوق رأی می‌گوید: امروز روزی است که سرنوشت ملت ایران معلوم می‌شود و دو هويت اسلامیت و ملیت معلوم می‌گردد. و می‌افزاید که من پیشنهاد می‌کنم دهم فروردین هر سال بعنوان یک روز بزرگ ملی جشن گرفته شود... (کیهان شماره ۱۰۶۷۱ فروردین ۱۳۵۸)

اما گروه‌های چپ تا آنجا پیش رفتند که به آلت فعل رژیم سرکوب

تبدیل شدند حزب توده و مجاهدین خلق در خدمت بسه رژیم سر از پا نشناختند. آنها استدلال می کردند که رژیم آخوندی محلل و جاده صاف کن حکومت کمونیستی است، در حادثه آفرینی ها و آتش سوزی ها راه گشا و راهنمای آخوندها شدند.

روشنفکران نیز، از میانه رو تا چپ با تمام نیروی محرکه خود، جوانان تحصیل کرده و دانشگاهی را به خدمت خمینی درآوردند و آستان بوس امام شدند و در مدح امام مسابقه گذاشتند، اسماعیل خویی در سروده ای او را بخدا تشبیه کرد: "من چه می گویم، بخدا این مرد بخدا می ماند..." حاج سیدجوادی در روزنامه اطلاعات شنبه ۲۸ بهمن ۵۷ نوشت: "همه دشمنان انقلاب را باید کشت، این طفل نورسیده و آسیب پذیر باید در حال و هوای مساعدی پرورش یابد زیرا با طلوع آفتاب، محیط پاک نمی شود، باید بلافاصله و بدون کمترین درنگ همه دشمنان انقلاب نابود شوند... همه میکروبها و سمومات مولد فساد و ظلم باید بلافاصله نابود شوند... کسانی که در رژیم استبداد به درجات سرتیپی و سرلشگری و سپهبدی رسیده اند هرگز نمی توانند خود را با شیوه های انقلاب و ضرورت های آن هماهنگ سازند اگر عوامل اصلی رژیم از چنگال انقلاب جان بدر برند به هیچ کس رحم نخواهند کرد."

اما ارتش، که می بایست بزرگترین پایگاه و امید پایداری ملی باشد با همه عظمتش مثل برف آب شد حتی به ولینعمت خود وفادار نماند و با صدور اعلامیه بیطرفی بدلیل خیانت و سازش قره باغی در اختیار خمینی قرار گرفت. از ماجرای ۲۲ بهمن چندی نگذشت که پرده از کار خیمینی و یارانش برافتاد و روشن شد که گروهی ششیاد بنام دین برای دست یابی به قدرت و حکومت، سوار بر موج انقلاب و در راه رسیدن به هدف خود از هیچ جنایتی فروگذار نکردند همانطور که قبل از تشکیل حکومت برای بدنام کردن هرچه بیشتر رژیم قبلی سینما رکس آبادان را آتش زدند و بیش از ۴۰۰ نفر را کشتند و نمایانگر این واقعیت که رژیم آخوندی برای تأمین خواسته های خود از هیچ عملی روگردان نیست. بزرگترین فریب و خیانت آخوندها به انقلاب،

افزودن پسوند اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر و تحمیل آن به مردم توسط دولت ضعیف و آلت فعل بازرگان بود که فقط برای آشنائی و تسلط آخوندها بر کارهای اداری کشور روی کار آمده بود. با این ترفند خمینی و یارانش بر اوضاع مسلط شدند و خمینی ماهیت ذاتی و نقشه اصلی خود را آشکار کرد، مجلس خیرگان را بجای مؤسسان نشانند و حرف آخر را زد که: "شارع مقدس اسلام قدرت مقننه است و هیچ کس حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی توان به اجرا گذاشت و اضافه نمود که قانون الهی مجری لازم دارد و فقها باید مجری و متصدی آن باشند زیرا از جانب خدا منصوبند!!

بدنبال این دستورالعمل، فریاد بشکنید قلم ها را سر داد، دستگیری و کشتار شدت بیشتری گرفت و مهاجرت عظیم ایرانیان به خارج بطور روزافزون بالا گرفت و موج مخالفت با نظام استبدادی و ولایت فقیه از هر سو برخاست، ولی هرگز آنچه باید در مقابله با دستگاه اهریمنی ملایان به میدان آید ظهور نکرد، رهبران سیاسی هریک بدنبال یک جنش فراگیر به رهبری خود بودند و هرگز به وحدت و همبستگی نیروها نیندیشیدند، مدتی به رفسنجانی بعنوان آخوند معتدل دل بستند که عوامل اصلی تمام جنایات و خفقان و فساد و گرداننده رژیم ملایان است، حالا هم به خاتمی و جامعه مدنی او دل بسته اند. در سهند شماره ۱۴ در مقاله ای تحت عنوان "چرا اپوزیسیون کامیاب نیست، نوشتم که از این امامزاده انتظار معجزه نباید داشت زیرا او برای گشودن زنجیر استبداد دینی از دست و پای ملت ایران نیامده است. آقای خاتمی نمی خواهد رژیم متکی به ولایت فقیه را که به آن پای بند است، متزلزل سازد و به عبارت روشن تر در پی حذف رژیم فقهاتی نیست و تلاش می کند جوهر این نظام مذهبی را حفظ کند. یک نگاه به حوادث دوران ریاست جمهوری او و سکوت و مماشات در مقابل ادامه و گسترش جنایات و تأیید مکرر او از رهبر و نظام در مقابل انحصارطلبان این نقش آقای خاتمی را بخوبی روشن می سازد. بنظر نگارنده امید به تحولی از درون بوسیله روحانیون امکان ندارد، تنها چاره درد جدائی دین از دولت و برگشت آخوندها

به مسجد است که خواست تمامی ملت ایران است. تحقق این خواسته تنها با همبستگی همه نیروها و اتخاذ یک خط مشی واحد امکان پذیر خواهد بود چون رژیم موجود امکان ندارد از قدرتی که بدست آورده دست بردارد. آنها که در داخل نغمه اصلاح طلبی را ساز کرده اند و هدف خود را تعدیل رژیم موجود قرار داده آند یا در خدمت رژیمند و یا به بیراهه افتاده اند زیرا تا رژیم ملایان و اصل ولایت فقیه و قانون اساسی دست پخت ملایان برجاست هیچ راهی برای استقرار حاکمیت ملی و استقلال و حفظ تمامیت ارضی وجود ندارد.

نگارنده راه رهائی از چنگال رژیم ملایان را درخواست تمامی مردم برای مراجعه به آراء عمومی میدانند. چندی پیش در مقابله ای با عنوان " رژیم آخوندی و راه رهائی از آن" نحوه اجرای آنرا نگاشته ام و اکنون نیز معتقدم برای اپوزیسیون داخل و خارج راهی جز این وجود ندارد و بخصوص که زمینه چنین تفکر در داخل بین اکثریت مردم و جوانان مطرح است.



از: حسین ملک

قانون اساسی جمهوری اسلامی

بدون دانستن اینکه قانون اساسی یعنی چه نه امکان فهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ممکن است و نه مقایسه آن با قانون اساسی مشروطیت علاوه بر این باید به ساختار فکری ملایان و اسلام در باره "قانون" توجه کرد و گذشته تاریخی سلطه ملایان را بر ایران بحساب آورد.

باین ترتیب این نوشته شامل:

الف - معنای قانون اساسی

ب - کرونولوژی تاریخ ایران و دوران های آن

۱ - دوران اول: ایران باستان یک قانون اساسی نانوشته براساس فرهنگ

ایران داشت.

۲ - دوران دوم: بیگانه: ملایان اسلامی از یک طرف و پادشاهان

بیگانه از طرف دیگر بر ایران حاکم بودند قانون اساسی وجود نداشت و بجای

آن شریعت اسلامی مسلط بود.

۳ - دوران سوم: نخبگان کشور سعی کردند یک قانون اساسی

(مشروطه) برای ایران تدارک کنند.

۴ - دوران چهارم: جمهوری اسلامی اساسنامه سلطه ملایان را بجای

قانون اساسی به ایرانیان تحمیل کرد.

قانون اساسی چیست؟

موضوع قانون اساسی بیان شکل رابطه ایست که بین کلیت یک جامعه

و دستگاهی که بر آن حکومت می کند برقرار میشود.

نوشتن قانون اساسی یا آنچه را که فسرنگیان کنستیتوسیون

(Constitution) میگویند امر کاملاً جدیدی است که با استقلال اتازونی از یک

طرف و با انقلاب فرانسه از طرف دیگر شروع شده است. ولی امر نوشته شدن قانون اساسی باین معنا نیست که قبل از آن جوامع انسانی بدون قانون اساسی بوده اند. جوامع انسانی همانند هر موجود ارگانیکی دیگر بقسمی ساخته میشود و بوجود می‌آید که بین افراد و گروه‌ها و نیز گروه‌بندی‌های آن روابط ثابتی بوجود آیند.

ضرورت وجود ثابت‌ها در منظومه‌ها

مجموعه آحادی که یک مجموعه را تشکیل میدهند به دو نوع است: منظومه‌ها و توده‌ها و گله‌ها (در موجودات زنده).

منظومه‌ها شامل تمام آحاد مادی از اتم و الکترون گرفته تا حیوانات و گیاهان تا منظومه‌های ستاره‌ای کهکشان‌ها گالاکسی‌ها و متاگالاکسی‌ها و شاید تمام و کل جهان است. در هر منظومه نظم برقرار است و این نظم همیشه و بدون استثنا عبارت است از تغییراتی که منظومه می‌کند براساس تعدادی از ثابت‌ها. میتوان فهرست بلندی از نمونه‌ها آورد آنچنان که تمام وجود مادی و از جمله موجودات زنده را در بر بگیرد. شناختن هر منظومه مستلزم بدست آوردن ثابت‌هایی است که تغییرات آن را کنترل می‌کند. بحث در این زمینه بسیار وسیع است و می‌گذریم و تنها به موجودات زنده و اجتماعات موجودات زنده و سپس اجتماعات انسانی می‌پردازیم.

در موجودات زنده که همه بصورت منظومه‌ها هستند در هر نوع تعدادی ثابت وجود دارد که تغییرات آن موجود را کنترل می‌کند پیدایش هر حیوان از یک سلول شروع میشود اما تمام تغییرات بیولوژیکی این حیوان از ابتدا در سلول اولیه بوسیله ثابت‌هایی کنترل میشود. میزان بزرگی در هر نوع حیوان دوره تبدیل شدن حیوان از یک سلول تا یک حیوان کامل است. از یک سلول خرگوش هیچگاه نه یک شیر و نه یک فیل درست نمیشود هر چند که این هر سه از یک سلول شروع می‌کنند. این ثابت‌ها شکل اندام‌ها، رنگ پوست و چشم و غیره را تعیین می‌کنند و غیر اینها.

در اجتماعات اعم از انسانی یا حیوانی همیشه تعدادی ثابت وجود

دارد: مثلاً گروه بندی های اجتماعی شکل رابطه بین این گروه ها و نسبت افراد گروه ها یکدیگر. بعنوان مثال، در یک لانه موربانه تعداد گروه بندی ها بقرار زیر هستند: یک ملکه تعدادی نر تعدادی ماده کارکن که عقیم اند. تعدادی سرباز. نسبت بین این تعدادها همیشه ثابت است و اساساً همیشه یکی است. در بعضی از انواع موربانه تعداد سربازها نسبت معینی مثلاً ۲۰٪ کسل افراد لانه را دارد. اگر جنگی درگیرد و تعداد سربازها از بین بروند و از ۲۰٪ کمتر شوند بلافاصله تعداد آنها افزایش می یابد و در سطح ۲۰٪ متوقف میشود. دلیل این ثابت بودن نسبت را نمیدانند. فرضیه ای میگوید ملکه همیشه در یک جا قرار دارد و باید تمام افراد کندو را ملاقات کند آنها مرتب از مقابل او رد میشوند اگر تعداد سرباز کم باشد میتواند با تحریک مواد شیمیائی تعداد سربازان را بالا ببرد.

تمام اجتماعات حیوانی دارای یک سلسله مراتب و یک "رئیس" هستند و هر فرد در "منزلت" معینی قرار دارد. با این وجود تمام افراد یک جامعه حیوانی در یک همبستگی کامل بسر می برند. خارجی را بخود راه نمیدهند و بچه هائی را که لازم نیستند از جامعه خود می رانند.

نظم در اجتماعات انسانی و تعریف قانون اساسی

انسان موجود زنده ایست که دارای این خاصیت استثنائی است که فکر می کند و میتواند خود را با محیط تطبیق دهد یا درست تر میزان تطبیق دادن انسان با محیط خود به نسبت حیوانات بسیار زیاد است و این خاصیت الزاماً در ترکیب اجتماعی انسان ها تغییرات زیادی میدهد بدون اینکه ثابت های کلی شکل گیری اجتماعی را نفی کند.

ادوارد ا. ویلسن^۲ فرضیه ای را پیش آورده که میتواند بعضی از مسائل مربوط به جوامع انسانی را روشن کند. تعداد افراد اجتماع حیوانات از حد روابط خانوادگی (نرها، ماده ها و بچه ها) تجاوز نمی کند. میدانیم که در

۱ - در ژنتیک این ثابت ها را ژنوم می نامند.

۲ - Edward O. Wilson, La Sociobiologie

حیواناتی که تعداد آنها به هزارها تا یک میلیون کم و بیش برسد تمام افراد بچه‌های یک مادر (ملکه) هستند یا به عبارت دیگر رابطه و همبستگی داخلی یک جامعه حیوانی خونی (عشیره‌ای) است.

در اجتماعات انسانی ثابت‌های اجتماعات حیوانی نیز وجود دارند و نسبت به فکر و اندیشه و قدرت مطابق افراد انسانی تغییر می‌کنند.

هر جامعه انسانی الزاماً دارای سلسله مراتب است ولو اینکه در اجتماعات اولیه این سلسله مراتب ساده باشد که با پیشرفت‌های بعدی بسوی بفرنجی سیر می‌کند. در تمام جوامع انسانی همیشه یک مرکز ثقل وجود دارد که در اجتماعات اولیه بصورت رئیس قبیله و شورای ریش سفیدان ظاهر میشود و با پیشرفت جامعه پیچیده تر میشود.

در جوامع انسانی نوع همبستگی داخلی (عاملی که عضو جامعه را از فرد انسانی که عضو جامعه نیست جدا می‌کند) وجود دارد و بغیر از روابط خونی عامل دیگر که ناشی از قدرت فکر کردن انسان است ظاهر میشود. ما برای ساده کردن مطلب اسم این عامل همبستگی داخلی را فرهنگ می‌گذاریم. که هسته مرکزی آن عبارت از بینشی است که در جامعه معینی نسبت به محیط خود و جهان و انسان و مقام او دارد. این امر در اجتماعات پیش نرفته بصورت میتولوژی درمی‌آید که خود عامل اصلی تنظیم آداب و رسوم و عقاید و مذاهب فرهنگی است.

سلسله مراتب اجتماعی، نهادها، مذهب و بخصوص نقش دستگاه سیاسی و رابطه آن با کلیت جامعه در شکل‌یابی فرهنگ جای می‌گیرند، روی آن تأثیر دارند و آنرا متحول می‌کنند در تمام جوامع انسانی حتی در عقب مانده ترین آنها افراد نسبت به مبانی و محتوای فرهنگ خود آگاهی دارند که شاید خیلی بیشتر از مورد جوامع خیلی پیشرفته است.

از عواملی که در شکل‌گیری سلسله مراتب اجتماعی انسانها و به تبع در فرهنگ آنها شرکت مؤثر دارند مسئله جنگ است. هر جامعه انسانی بشرط اینکه به لحاظ جغرافیائی در یک منطقه دورافتاده نباشد لابد با همسایگان یا غیرهمسایگان روبرو میشود بطوریکه در اغلب موارد میان آنها

بهر دلیل جنگ درمیگیرد و این واقعیت اجتماعی - تاریخی ایجاب می کند که هر جامعه بایستی وسائل دفاع (و حمله) خود را در زمان جنگ فراهم آورد و نهادهائی بوجود آیند که باین نیاز پاسخ دهند و جالب اینکه نهادها و سازمان های جنگی عملاً در رأس سلسله مراتب اجتماعی قرار میگیرند. سازمان ها و شخصیت های این نهادهای جنگی عهده دار این میشوند که در سازمان دادن جامعه دخالت بزرگی داشته باشند و در عین حال از پرستیژ و امتیازات زیادی برخوردار شوند. گفتن ندارد که این نهادها و سازمانهای ناشی از آنها جزء لایتجزای جامعه است. آگاهی کلیت جامعه بر آنها بنا بر ارزش های فرهنگی احترام زیاد است که آنها را به سر حد قدسیت می برد.

خلاصه کنیم: قانون اساسی (کنستیتوسیون) نوشته یا ننوشته رابطه و قراردادی است دانسته یا ندانسته بین کلیت جامعه و دستگاه سیاسی آن که عهده دار دفاع جامعه در مقابل بیگانگان است و برای نظم دادن جامعه براساس ارزش های فرهنگی و نیازهای دفاعی بوجود می آید. هر قاعده و قانونی که در خارج از این چارچوب باشد غلط، خدعه انگیز و نتیجه زور است.

نگاهی به کرونولوژی تاریخ ایران از شروع تأسیس دولت ماد تا به امروز ۴ دوره متفاوت را به لحاظ حاکمیت ملت ایران بر خود تشکیل میدهد. هریک از این دوره ها به مراحل مختلف تقسیم میشوند. آن چهار دوره عبارتند از:

دوره اول از تأسیس دولت ماد در سال ۷۰۵ قبل از میلاد شروع میشود تا سال ۶۴۲ بعد از میلاد که در این تاریخ ارتش ایران از اعراب شکست میخورد.

دوره دوم از ۶۴۲ تا ۱۹۰۶ که قانون مشروطیت به تصویب میرسد. دوره سوم دوران حاکمیت قانون اساسی مشروطه که در ۱۹۷۹ پایان می یابد.

دوره چهارم دوران استقرار و حاکمیت آنچه که خود را جمهوری اسلامی

می نامد تا با امروز.

در زیر ما در هر یک از این دوره ها، پایگاه فرهنگی جامعه ایران و رابطه دستگاه حاکمه با این پایگاه و حضور یک قانون اساسی نوشته یا نانوشته را بررسی میکنیم در عین حال خطوط خیلی کلی سیاسی تاریخی دوره را بدست می دهیم.

دوران اول مراحل تاریخی دوران اول

اگر تشکیل ماد را شروع این دوران قبول کنیم طول مدت آن تا شکست ایران از اعراب بسال ۶۴۲ میلادی (جنگ نهاوند) به ۱۳۵۰ سال میرسد.

در تمام این مدت باستانی تقریباً ۸۰ سال که در پائین خواهیم آورد جامعه ایران بر خود حاکمیت مطلق داشت و آنچنان که در بالا تعریف کردیم دارای یک قانون اساسی نانوشته بر اساس فرهنگ خود بود.

۱- دولت ماد از ۷۰۵ تا ۵۵۰ ق م (۱۵۵ سال)
 ۲- دولت هخامنشی از ۵۵۰ ال ۳۳۰ ق م (۲۲۰ سال)
 ۳- اسکندر مقدونی و سلوکی ها از ۳۴۱ تا ۲۴۹ ق م (۸۲ سال)
 آمدن اسکندر به ایران و سپس سلوکی ها نتوانست در فرهنگ ایران اثرگذاری بزرگی بکنند. آنها بیشتر در ایران جذب شدند و فاتق نیامدند. پس از گذار آنها اشکانیان دنباله سیاست هخامنشیان را گرفتند و فرهنگ ایران بیشتر و بیشتر غنی شد.

۴- اشکانیان از ۲۴۹ ق م تا ۲۲۶ ب م (۴۷۵ سال)

۵- ساسانیان از ۲۲۶ تا ۶۳۶ م (۴۱۰ سال)

۲- مبانی فرهنگی و نهادهای اجتماعی

شروع این دوره بقول آقای ایرج اسکندری در تاریکی هزاره ها قرار

میگیرد. با این وجود ما تاریخی داریم که میتواند باین تاریکی ها پرتوی بیفکند و آن تاریخ تشکیل دولت ماد است که بسال ۷۰۵ قبل از میلاد میرسد. قبل از آن بنا بر روایات محققین بین ۱۲۰۰ تا ۸۰۰ سال مردم هند و ایرانی یا هند و اروپائی به ایران مهاجرت میکردند قسمتی به هند رفتند و قسمتی در ایران باقی ماندند. اینان بزودی از دامداری دست برداشتند و به کار زراعت پرداختند و از همین جاست که بین ایرانیان و هندیان اختلاف در مذهب پیش آمد. خدایان به دیوان و دیوان به خدایان تبدیل شدند. در ایران، زرتشت رفورم بزرگی کرد. تنها اورمزد را بر سر دیگر خدایان گذاشت و دیگران را به عنوان امشاسپندان بدور او جمع کرد ولی مهمترین کار زرتشت منع کردن قربانی گاو بود و تشویق کشاورزی. دهات زیادی تشکیل شدند و سازمان یافتند از مجموعه دهات واحدهای کوچک سیاسی بوجود آمدند و بتدریج به غرب ایران مهاجرت کردند تا جائیکه در دسترس هجوم دولت آشور قرار گرفتند. آشوریان مردمی جنگجو و غارت گر بودند و به دولت های کوچک ایرانی حمله میکردند و شدت این حملات روزی قبائل ایرانی را به فکر اتحاد انداخت. ۱۹ قبیله ایرانی در شهر همدان اتحاد کردند. ایسان پادشاهان کوچکی بودند در بین آنها شخصی با اسم دیواکو (۷۰۵ - ۶۵۵) به سلطنت میرسید. او بانی تشکیل دولت ماد میشد. پسر کوچک او کیاکسار (هوخ شتر) حوزه ماد را بسط داد و بر سکاها فاتح آمد و در سال ۶۰۵ نینوا را (پایتخت آشور) فتح کرد و آن را با خاک یکسان نمود. دولت آشور که تا آن زمان به گرگ ملت ها مشهور بود بکلی از میان رفت.

این شروع پادشاهی و تشکیل اولین دولت ایران است. همانطور که هرودوت حکایت می کند بین پادشاهان ماد که در رأس دستگاه سیاسی بودند و کلیت جامعه اختلافی وجود نداشت. آنها خود از درون جامعه جوشیده بودند و این خود جامعه بود که در شرایط معینی به آنها این منزلت را داده بود و از فرمان آنها چه برای نظم داخلی (دادگستری) و چه برای دفاع در مقابل دشمن اطاعت میکرد. نظری کوتاه به فرهنگ ایران باستان این مطلب را بهتر روشن می کند. ما در این خلاصه نظریات دو محقق بزرگ را می آوریم.

۱ - دومزیل زبان‌شناس و مذهب شناس بزرگ فرانسوی که مذهب هند، ایران، ژرمن، یونان، روم و دیگر جوامع هند و اروپائی را با دقت و عمق تحقیق کرده در این زمینه میگوید:

”در افسانه‌های دینی این مردم، عالم خدایان در حقیقت انعکاس و تصویری است از اوضاع اجتماعی و طبقاتی آنان و همه نظامات و ترتیباتی است که در میان طبقات سه گانه خود داشته‌اند. آنها عملکرد (fonction) هر طبقه همه را در عالم الهی (divine) و در بین خدایان خود تصور کرده‌اند (...). دومزیل این خدایان هند و ایرانی را با طبقات سه گانه جامعه آریائی تطبیق میدهد. بدین سان میترا (Mitra) و وارنا (Varuna) را نمایندگان دوگانه خاصیت الهی و انسانی شاهی یعنی دینداری و ”شهریاری“ می‌داند. ایندیره را نمودار طبقه رزمیان و ناستیه‌ها را مطابق با طبقه کشاورزان و پیشه‌وران بشمار می‌آورد. وی این ترتیب را در میان امشاسپندان زرتشتی نیز که به نظر او مظاهر کمال اخلاقی و معنوی همان خدایان کهن اند صادق می‌شمارد. آنها را نیز برحسب طبقات سه گانه بالا تقسیم بندی می‌کند.

(...) دومزیل در این دعای داریوش که از اورمзда و ”خدایان شاهی“ خواستار است که کشور او را از ”سپاه دشمن“ از ”خشکسالی“ و از دروغ نگه دارند نیز همین ترتیب سه بخشی طبقاتی را ملاحظه می‌کند^۲. وی نشان داده است که رنگها نیز در این تقسیم بندی هر یک به یکی از این طبقات بستگی داشته‌اند چنانکه رنگ سفید نماینده طبقه اول، رنگ سرخ نماینده طبقه دوم و نیز رنگ سبز یا آبی نماینده طبقه سوم است.

۱ - نقل از فرهنگ ایران نوشته فریدون جنیدی.

۲ - توجه خواننده را باین جلب میکنم که در این نوشته لغت طبقه با آنچه مارکس از آن منظور می‌کند ربطی ندارد. و نیز بسیار هستند که آنرا با لغت کاست یکی گرفته‌اند و این نیز اشتباه است. معادل آنچه که دومزیل طبقه میگوید در هند و در ایران ”وارنا“ است که به غلط آن را به رنگ ترجمه کرده‌اند. باز هم بقول دومزیل این ساختار (سه عمل کردی طبقات) خاص جوامعی است که پایه زندگیشان کشاورزی است و نه از آن اقوام دامدار صحراگرد (ترک و عرب).

پتیاره ها	رنگ ها	”خدایان“	طبقه ها
دروغ	سفید	اهورمزدا	۱
سپاه دشمن	سرخ	میتره	۲
خشکسالی	سبز یا آبی	آناهیتا	۳

در این تقسیم بندی نقش اساسی دولت یا دستگاه سیاسی روشن نیست باوجود این دومزبل در یک تابلو دیگر این رابطه را برقرار می کند.
 بنا بر آنچه دومزبل و دیگر منابع از ساختار اجتماعی ایران ارائه داده اند:
 در شکل گیری رابطه بین کلیت جامعه و دستگاه سیاسی سه شخصیت اجتماعی تاریخی شرکت می کنند.

۱ - طبقه دیندار = برهمنه (brahma) یا براهمنه

۲ - رزمیا = کستره (kasatim) یا کستریه (katriya) یا راجنیه

۳ - کشاورز پیشه ور = ویشه (visa) یا دایشیه (vaisya)

اگر سنت ها را در نظر آوریم نظم و نسق جامعه به عهده سه گروه بوده است. رزمیان، روحانیان و مردم که اعضا آنها نمیتوانستند جابجا شوند.
 تقسیم بندی بمعنای نظم است اما بین این گروه ها نسبتی وجود داشته است. یعنی هرچند افراد هر طبقه حق دخالت در کارهای طبقه دیگر نداشتند ولی باید در عین حال وظائف آنها را بدانند.

در این میان نقش شهریار بفرنج و مهم است. درست است که او از بین رزمیان انتخاب میشود ولی در عمل نسبت به فعالیت دینداران وظیفه دار است و سلطه دارد. او در عین حال خود را عضو طبقه کشاورز می داند (سرنسق کل است که هم به جامعه میخورد و هم به سازمان کشاورزی) و بهمین دلیل نماینده مالکیت کل زمین های سرزمین ایران است.

از شاهنامه فردوسی (سه طبقه دینداران رزم یاران کشاورزان + دبیران)

ز هر انجمن پیشه ور گرد کسرد بدین اندرون نیز پنجاه خورد
 گروهی که کاتوزیان خوانیش برسوم پرستندگان دانیشش
 جدا کردشان از مسیان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه

بدان تا پرسش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان
 صفی بر دگر دست بنشانند همی نام نیساریان خواندند
 کجا شیرمردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند
 کزیشان بود تخت شاهی بجای وزیشان بود نام مردی بپای
 بسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست از کس بریشان سپاس
 بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند
 ز فرمان تن آزاده و ژندپوش ز آواز بیغاره آسوده گوش
 تن آزاد و آباد گیتی بسروی برآسوده از داور و گفتگوی
 چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد
 چهارم که خوانند اهتو خوشی همان دست ورزان ابا سرکشی
 کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پراندیشه بود

این را نیز اضافه کنیم که با تشکیل دولت ایران این ساختار متحول
 میشود، هر چند برای هندیان وجود هر سه طبقه ثابت است ولی ایرانیان یک
 طبقه چهارم نیز به آن افزوده اند که آنها را دیوانی میخوانند که کارهای اداری
 کشور را به عهده دارند.

دستگاه سیاسی که در عین حال دینداران جزء آنند و توده مردم یا
 صحیح تر آنکه امروز آن را جامعه سیویل میگویند که کار تولید و توزیع و
 هنر، علم و دیگر فعالیت های اجتماعی بر عهده آنان است.

۲- جامعه ایران به لحاظ سازمانی

کریستین سن در مقدمه کتاب خود (ایران در زمان ساسانی)
 مینویسد: "از روزگار قدیم ایرانیان جامعه ی دودمانی تشکیل میدادند که از
 حیث تقسیمات ارضی مبتنی بر چهار قسمت بود از این قرار:

خانه (غانه) قریه (ویس) طایفه (زنتو) کشور (هیو).

در کتب پهلوی مکرر ذکر فرماندهان چهارگانه رفته است: رئیس خانه،
 رئیس قریه، رئیس طایفه، رئیس کشور.

اما باید دانست که از چهار فرماندهی سابق الذکر دو فرماندهی اخیر بکلی از میان رفته و دولت جانشین آنها شده و وظائف رئیس طایفه و رئیس کشور را دولت انجام میدهد^۱.

آنچه از این یادآوری کوتاه در نظر داریم اینست که رئیس کشور و دولت بصورت کاملاً طبیعی جزئی از ساختار اجتماعی جامعه هستند که دارای تکالیفی هستند که فرهنگ جامعه برای آنها معلوم می کند و برخلاف آنچه که شایع کرده اند و در اثر دروغ ۱۳۰۰ ساله اعراب و مسلمان ها خواسته اند به مردم وارد کنند شاهان و دولت های قدیم ایران براساس یک قانون اساسی نانوخته ولی بسیار محکم و ریشه داری انجام وظیفه می کرده اند و نهادهای متعددی بودند که آنها را تحت نظارت داشتند و گاهی آنها را به محاکمه می کشیدند یا پادشاهی آنها را مورد شک و تردید و رد قرار میداده اند.

باین ترتیب ایران در دوران اولیه تاریخ خود توانست با اتکاء به فرهنگ خود یکی از بزرگترین و اگر نه بزرگترین دولت های جهانی را بوجود آورد. در این سیستم دولت مستقیماً از ساختار جامعه بیرون آمده و رابطه اش با کلیت جامعه براساس یک "قانون اساسی" نانوخته بوده است که در آن همیشه سه شخصیت تاریخی حضور داشتند رزمسپاران (دولت و شهریار)، و دینداران و نمایندگان آنها و مردم و نمایندگان آنها و قانون اساسی (نانوخته) این سه را

۱ - آنچه در اینجا یا این ترجمه تحت عنوان فرمانده آمده است در اصلاحات قدیمی ایران تحت عناوین خانه خدا، کدخدا و خدایگان می نامیدند که طبعاً اصطلاح خدایگان در مورد شاهنشاه گفته میشد و این بدرستی بمعنای فرماندهی است یا صحیح تر معادل همان است که فرنگیان آن را Souverain میگویند و این کسی است که در سطح گروه، خانه، ده، دهیو، بیان گر تصمیم گیری گروه است. و نیز در جمله فوق گفته شده که در زمان ساسانیان طرایف از میان رفته اند و وظیفه آنها بدولت یا درست تر به عهده صاحبمنصبان دولت واگذار شده است. کسانی هستند که هنوز برای ایرانیان اقوامی قائلند و برای آنها هویت جداگانه قومی می سازند. معلوم نیست اصفهانی ها، خراسانی ها، مردم فارس یا مردم کرمان و غیره را چگونه میتوان اقوام نامید در ظرف سه هزار سال بقدری جمعیت ایران که قدیم قومی بود درهم شده است که دیگر قومی باقی نمانده جز اینکه با آمدن اعراب و سپس با آمدن ترکها قبائل ترک و عرب و مغول و غیره به ایران وارد شدند و تعداد زیادی از ایلات امروزی ایران باقیمانده آنها هستند.

بهم ربط میداد و بین فعالیت آنها هم‌آهنگی بوجود می‌آورد.

دوران دوم

مراحل این دوران

۱ - در دورهٔ خلفا، اسلام هم در زمینه سیاسی و هم در زمینه دینی بر ایران حاکم بود و حکومت ایران در دست امیرالمؤمنین (خلیفه) بود که خود به سه قسمت تقسیم میشد: خلفای راشدین، خلفای اموی و خلفای عباسی. این مدت از جنگ نهاوند (۶۴۲ میلادی) تا پیدایش یعقوب لیث صفاری، سامانی، آل بویه تا ۱۰۵۵ میلادی ادامه یافت.^۱

۲ - پیدایش چند سلسله ایرانی در این مرحله: قدرت سیاسی در دست شاهان ایرانی یا غیرایرانی بود ولی قدرت دینی تماماً در دستگاه ملایان در ابتدا سنی و بعد شیعه باقی ماند.

۳ - سلطه غزنویان ترک از ۹۶۲ تا آمدن سلجوقیان که در سال ۱۲۲۱ بوسیله حمله مغولان از میان رفتند. خصوصیت حاکمیت در این دوره این است که قدرت ملایان تضعیف میشود و اسلام حاکمیت سیاسی را از دست میدهد و این حاکمیت در دست اقوام صحراگرد بیگانه باقی میماند. آنها با وجود حکومت سیاسی قدرت دینی را به دستگاه ملایان میدهند و یا به عبارت دیگر قدرت حاکمه دو قسمت میشود ولی همه پادشاهان اعم از ایرانی یا بیگانه مشروعیت خود را از اسلام و خلیفه اسلام میگیرند.

۴ - حملهٔ مغولان: مغولان در ۱۲۲۱ ایران را تسخیر می‌کنند. دو نسل از پادشاهان مغول خود حکومت می‌کنند ولی بعد از آن حکام مغول اسلام آورده و اسلام پناه میشوند و دستگاه ملایان قدرت دینی را تمام کمال در دست میگیرند.

۵ - اقوام ترک و چادرنشین قره‌قویونلو و آق‌قویونلو قدرت سیاسی را

۱ - تعیین تاریخ این مراحل بسیار مشکل است زیرا در آن زمان ایران تقسیم شده بود و هر سلسله در قسمتی از آن حکومت میکرد باوجود این ما مراحل را با تأسیس سلسله‌هائی که قدرت کامل بدست آوردند شرح داده‌ایم.

بدست میگیرند و دستگاه ملایان با وجود ضعف، قدرت دینی را اعمال می کند.

۶ - ترکان آناطولی به ریاست شاه اسماعیل قدرت سیاسی را بدست میگیرند و پادشاهان این سلسله ادعا دارند که مرشد اعظم هستند یعنی هم قدرت سیاسی را دارند و هم ریاست دستگاه ملایان را. در این دوره در حاکمیت دینی تغییر بزرگی حادث میشود. صفویان برای مقابله با خلفای عثمانی مردم سنی ایران را با کشت و کشتار وحشتناک شیعه می کنند. این امر در طول سلطنت شاه صفی شدت میگیرد. او تعداد زیادی از آخوندهای لبنان را به ایران دعوت می کند تا امر فرماندهی را اداره کنند و نیز در زمان اوست که تئوریسین های اسلامی از قبیل مجلسی کتاب های زیاد در باره سنت های اسلامی مینویسند و فضای مذهبی را بیش از پیش با جعل و دروغ آغشته می کنند. در این دوره خشونت دستگاه سیاسی توأم با بی رحمی ملایان فشار شدیدی بر مردم ایران وارد می آورد، و هم در این دوره است که زمین های وقفی زیادی در اختیار ملایان قرار میگیرد و آنها را به استقلال اقتصادی میرساند.

۷ - نادرشاه پسر پوستین دوز اهل دره گز خراسان قدرت سیاسی را از دست دشمنان خارج می سازد، ولی در مدت ۱۲ سال سلطنت فرصت سازمان دهی به ساختار دولتی را بدست نمی آورد. او بشدت موقوفات را محدود می کند، به دین و مذهب هم اعتنائی نمیکند. دستگاه ملایان در زمان او و سپس در زمان کریم خان زند که خود را وکیل رعایا می نامید بسیار ضعیف میشود ولی آخوندها در این زمان چه قدرتی داشتند برای نویسنده مجهول است.

۸ - بدنبال کریمخان زند یک ترک قاجار، خونریز، بیدادگر و طماع و قسی القلب در ۱۷۷۹ قدرت سیاسی ایران را انحصاراً بدست میگیرد.

۹ - در مرحله هشتم یعنی اواخر دوران سلطنت قاجار تعداد قابل ملاحظه ای از روشنفکران و درس خواندگان و بزرگانی که به اروپا رفته بودند عقاید تازه ای آوردند و با تلاشی که باید آن را در تاریخ مشروطه خواند

توانستند در این سد دوازده قرنی شکافی ایجاد کنند. از این پس بازیگران صحنه سیاسی ایران سه شخصیت دارند: ۱ - پادشاهان قاجار که نسبت به ایران مطلقاً بیگانه اند چون از یک قبیله ترک آمده اند هرچند ترکان ایرانیزه بودند. آنها دنباله حکومت استبدادی سلاطین قبلی بعد از خلافت را گرفتند و حاکمیت مردم ایران را دشمن میداشتند، ۲ - ملایان که ۱۲ قرن شرع اسلامی را در ایران بموقع اجرا گذارده بودند و در صدد بودند که این وضع را تا ابد ادامه دهند، اینان نیز بدنبال یا بموازات سلاطین قاجار با هر نوع جنبش و حرکتی که بتواند مردم ایران را در سرنوشت خود شرکت دهد مخالفت جدی میکردند و در مقابل مشروطه خواهان اصطلاح مشروعه را بکار بردند، که معنی آن این بود که ایران تا ابد مشروعه خواهد ماند و ملایان در تمام وجوه زندگی مردم بدلخواه خود دخالت خواهند کرد و تا ابد ایران زیر سلطه اسلام باقی خواهد ماند. از طرف دیگر چون حوادث تاریخی و ضعف اسلام سبب شده بود که حاکمیت انحصاری دینی و سیاسی ملایان صدمه به بیند و جنگجویان بیگانه به اسم سلطان قدرت سیاسی را در دست گرفته و با تسلیم شدن به اسلام حکومت کنند. بدین ترتیب تا زمان انقلاب مشروطیت در صحنه تأثر حاکمیت سیاسی در ایران دو شخصیت تاریخی وجود داشتند که با ائتلاف با یکدیگر مردم ایران را تحت فشار و بهره برداری قرار داده بودند: ملایان از یک طرف، "پادشاهان" از طرف دیگر^۱.

قانون اساسی در دوره دوم

همانطور که در تقسیم بندی مراحل این دوره دیدیم در تمام مدت

۱ - از دوره سلجوقیان باینطرف، امیران سلطان ها و امپراطورهائی چون چنگیز و هلاکوخان که بر ایران حاکم بودند خود را شاه و گاهی شاهنشاه نامیدند. این عنوان مربوط به زمانی بود که دستگاه سیاسی ایران مستقیماً برآمده از پیکر جامعه ایران بوده است. این تغییر برای آنها دو فایده داشت از یک طرف عنوان پرافتخار شاه یا شاهنشاه ایران را در صحنه بین المللی به آنها نسبت میداد و از طرف دیگر این فکر بوجود می آمد که این حاکمان بیگانه دنباله طبیعی زمانی بودند که مردم ایران بر خود حاکم بوده اند.

دوازده قرنی که این دوران طول کشید شخصیت سوم در تنظیم قانون اساسی یعنی مردم از صحنه سیاسی بدور بودند تنها در مرحله دوم این دوره تعدادی از سلاطین ایرانی بر قسمتی از کشور مسلط شدند و هم در این دوره بود که جرقه هائی از فرهنگ و تمدن ایران تا اندازه اش درخشید و علم و فن و هنر را شکوفا کرد ولی متأسفانه حکومت این ایرانیان تحت سلطه "شریعت اسلامی" بود و پادشاهان "مشروعیت" خود را از خلیفه یا منابع اسلامی می گرفتند و در آن موقع مناسبی که پیش آمد و احمد آل بویه (معزالدوله) بغداد را فتح کرد و خلیفه را سرکوب نمود بجای اینکه خلافت را از میان بردارد و استقلال کامل ایران را از سلطه اعراب بدست آورد تسلیم شد و خلیفه و شریعت اسلامی را باقی گذاشت و منشأ یکی از تاسف بارترین حوادث تاریخی ایران شد. در هر حال از این مرحله استثنائی که بگذریم دو نیروی بیگانه یکی عرب و دیگری اقوام ترک و مغول و ترکمن بر ایران حاکم بودند و اینان الزاماً حاکمیت خود را در چارچوب فرهنگی خود اجرا میکردند. شناسائی مبانی این فرهنگ ها برای فهم مسئله ما مهم است. وجه مشترک فرهنگی آنها آن چیزی است که در عربی به آن غزوه میگویند. میدانیم و در تاریخ اسلام ضبط است که محمد بانی اسلام در ظرف ده سالی که در مدینه گذشته تنها از طریق ۲۶ غزوه توأم با ترورهای سیاسی توانست چنان نیروئی فراهم کند که دشمنان اصلی خود را در مکه یعنی طوایف قریش را شکست بدهد و اسلام خود را بر آنها تحمیل کند. شاید بسیاری از ایرانیان که کلمه غزوات محمد را شنیده اند بدرستی معنای آنرا نمی دانند.

غزوه یکی از رشته های فعالیت اقتصادی جمعیت های بدوی، صحراگرد و دامدار است. در انسیکلوپدی ها برای توصیف مطلب از دو گروه صحبت می کنند اول بربرهای عرب که در مقابل صحرای خشک و بی حاصل الزاماً به غزوه دست میزنند و دیگری ساکنین آسیای میانه یعنی کشور اصلی ترکان غزنویان و ترکمن ها است. این اقوام وقتی تحت شرایط عادی جمعیتشان زیاد میشود و منابع تغذیه برای آنها کفاف نمی کند به کار غارت مناطق کشاورزی و جمعیت های اسکان یافته می پردازند. هجوم آنها هیچگاه حالت

جنگ کلاسیک ندارد. تمام قبیله با هم و همیشه تحت حمایت یک شخصیت جنگی (مغول ها - چنگیزخان و همینطور تیمور لنگ و امثال اینها) و در منطقه اعراب (شخص محمد و پس از او عمر) به مناطق کشاورزی یا به کاروان هائی که از مناطق کشاورزی می آیند حمله می کنند. پس از قتل عام بقیه افراد سالم را به اسیری می گیرند و آنها را می فروشند یا به کار غلامی و امیدارند. در این سیستم اگر بخواهیم دنبال نظم و قانون را بگردیم تنها مسئله مهم برای آنها قاعده و قواعد تقسیم غنائم جنگی است و میدانیم که محمد در این زمینه سهم بزرگی دارد و مخصوصاً آنجا که یک پنجم غنائم جنگی را بخود تخصیص میدهد.

این قبائل وقتی سرزمین های آباد را متصرف میشوند به تمام آنچه که در این سرزمین ها وجود دارند بعنوان غنائم جنگی نگاه می کنند. دوازده قرن سلطه دو نوع قوم صحراگرد عرب و ترک که به ایران مسلط شدند قاعده غزوه را در ایران بکار بردند که بصورت اشکال مالکیت اقطاع، تیول، خمس، زکوة و غیره نامیده شده است و طبیعی است که بنا بر اصل سلطه جنگی، مردم ایران تبدیل به نوعی بنده یا برده شدند و به آنها اسم موالی و رعیت (گاو شیرده) دادند با این وجود توانستند از قواعد و قوانین سیستم اداری پیشرفته اسلام به این غارت خود یک شکل سیستماتیک بدهند. باطن قضیه برداشت سهم جنگی غزوه بود ولی به آن اسامی دادند که بیشتر قابل قبول بود. مثلاً مالیات که لغت عربی است مانند لغت حکومت که آنها را نمیتوان تعریف کرد مگر با لغات عرب و در چارچوب ارزش های فرهنگی عرب و من در اینجا بیکی از این اصطلاحات که به موضوع کار ما مربوط میشود می پردازم و آن لغت حکومت، حاکم و حکم است، که متأسفانه لغت فارسی آنها از بین رفته است.

وقتی در یک دیکسیونر فرنگی معادل لغت حکومت را جستجو میکنیم به لغت (Gouvernement) برخورد میکنیم. ببینیم که این لغت فرانسه یا انگلیسی از چه ریشه ای آمده است و باردار چه مفهومی است. ریشه این لغت یونانی است kybernet که بمعنای سکان بان کشتی است که این سکان بان تحت

فرماندهی یک ناو خدا است. ناو خدا هدف کشتی را معلوم می کند که باید به فلان بندر برود؛ سکان بان کشتی را چنان می برد که به آن بندر برسد. باین ترتیب "گوورنمان" همان سکان بان است. تحت نظارت کشتی بان که فرنگیان در زمینه سیاسی این کشتی بان را Etat می نامند و امکان کار کردن کشتی از همکاری این دو به عمل می آید که به لحاظ اجتماعی معادل همان دستگاه سیاسی است. آنان که اخبار سالهای اخیر فرانسه را خوانده اند می دانند که وقتی RPR که رهبر آن ژاک شیراک بود اکثریت را برد فرانسوا میتران رئیس جمهور بود به ژاک شیراک گفت "برو و حکومت کن gouverne" اما خود او که رئیس Etat بود نقش بسیار مهم رابطه با خارج از فرانسه را برای خود نگاه داشت. خلاصه اینکه بین دو کلمه گورنمان و حکومت یک اختلاف اساسی وجود دارد همان طور که بین فرمان و حکم. در ارتش افسر به سرباز فرمان میدهد - حکم نمی کند - این فرمان از رابطه بین افسر و سرباز بوجود می آید. افسر و ارتش کارشان نگاهداری جامعه از سلطه دشمن است. افسر یا صحیح تر ستاد ارتش مأموریتی از طرف کل جامعه دارد که برای اجرای آن به سرباز فرمان میدهد. اما حکم کردن غیر از فرمان دادن است. وقتی اعراب ایران را فتح کردند و هنوز از اسب پیاده نشده دستگاه سیاسی و Etat ایران را از بین بردند برای بهره برداری از مردم و منابع سرزمین ایران حکام و امرائی به اطراف فرستادند تا آنها با حکم "امر" را در ایران رایج کنند.

نتیجه اینکه در این دوران تاریخی آنچه را که قانون اساسی میگویند نه بصورتی نوشته و نه بصورتی نانوشته وجود نداشت. بین دستگاه حکومتی و مردم سلسله قواعدی وجود داشت که آنها شریعت اسلامی یا قانون الهی میگویند که بموجب آن ملایان از یک طرف و شاهان از طرف دیگر بدون

۱ - امر لغتی است عربی و شاید فقط اسلامی که دایر بر رابطه بین الله و انسانها است و در اساسنامه جمهوری اسلامی در اصل دوم که در آن میخوانیم: جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ایمان به: ۱ - خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر امر او.

اینکه رسالتی از مردم ایران داشته باشند براساس "مشروعیتی" که بخود داده بودند بکار برداشتن غرامت جنگی می پرداختند.

این نکته نیز قابل توجه و تأکید است که در این ۱۲ قرن جامعه ایران نه فقط به هیچ ترقی و تکاملی دست نیافت که برعکس به انحطاطی عمیق گرائید و دست‌آوردهای ۱۵ قرن ایران باستان را از دست داد. ترقی توسعه و تکامل تنها وقتی دست میدهد که جامعه بر خود حاکم باشد و دستگاه سیاسی برآمده از جامعه باشد. این قسمت از تاریخ ایران سوخته است و بزرگترین حاصل آن شیعه است و امام زمان.

دوران سوم

بعد از دوازده قرن که اسلام از یک طرف و جهانگشایان بیگانه از طرف دیگر، بر مردم ایران حکم راندند در اواخر دوران قاجار تعدادی از نخبگان باین فکر افتادند که شاید بتوانند برای مردم ایران در صحنه سیاسی جانی پیدا کنند.

اینان نه خیال حذف سلطنت را داشتند و نه میخواستند که ایران از اسلام دست بردارد. حرف آنها شرط گذاشتن بر سلطنت و شرط گذاشتن بر نفوذ ملایان بود ولی این دو شرط را که مبنای لغت مشروطه است میخواستند از طریق قانون گذاری از طرف نمایندگان مردم بموقع اجرا درآورند و خواندن قانون اساسی مشروطیت این امر را بخوبی نشان میدهد. در هر حال در استبداد سلطنتی و در سلطه ملایان شکافی بوجود آمده بود و بقیه قضیه میتوانست مورد چک و چانه قرار بگیرد و شرایط بجای ماندن سلطنت و ملایان در مواد قانون اساسی بخوبی روشن شود. این شکاف و این شک و شبهه در مواد فرمان مشروطیت بامضاء مظفرالدین شاه خطاب به جناب اشرف صدراعظم بدقت آمده است:

اول اینکه: از آنجا که حضرت باری تعالی جل شأنه، سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را به کف با کفایت ما سپرده (...). چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان قاجاریه و علماء

(منظور ملایان است) و دیگر طبقات بانتخاب طبقات مرقومه (شاهزادگان قاجار و ملاها) و دیگر طبقات در دارالخلافه (پایتخت کشور را دارالخلافه می نامیدند) تشکیل و منظم شود (۰۰۰)

دوم اینکه: اصلاحات لازمه مملکت و اجرای قوانین شرع مقدس (به توسط ملاها) شروع شود.

در این نامه و نیز در اصول پنجاه و یک قانون اساسی دو شخصیت اول شاه قاجار و مجریان شرع قرص و محکم ایستاده اند و چیزکی نیز به مردم داده اند.

و اما در متن قانون اساسی اینجا و آنجا این شروط بخوبی آمده اند. در اصل دوم "مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند".

در این ماده حق شخصیت سوم (مردم) تأکید شده است و نیز در اصل دوازدهم: "بهیچ عنوان و به هیچ دست آویز کسی (گویا منظور شاهزادگان و ملاها باشند) بدون اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی حق ندارد متعرض اعضاء آن بشود.

بقیه اصول بیشتر نظامنامه مجلس شورای ملی است. باوجود این در موارد چندی در آن موش کشته اند و یا با ابهامی سخن گفته اند که قابل تعبیر و تفسیر است. از جمله در اصل یازدهم که قسم نامه و کلاست. آنها خدا را شاهد میگیرند و به قرآن قسم یاد می کنند و نیز اساس سلطنت را محترم می شمارند.

مورد دیگر ابهام این است که قوانین باید بامضاء شاه برسد تا قوت قانونی پیدا کند.

و نیز در اصل چهل و سوم تشکیل یک مجلس سنا پیش بینی شده و در اصل چهل و پنج نیمی از اعضاء مجلس سنا را شاه تعیین می کند. در اصل سیزدهم آزادی اظهار عقیده بدون شرط تضمین شده است و نیز در اصل هیجدهم و نوزدهم تصویب تمام امور مالی به عهده مجلس شورای ملی است و آن دو شخصیت اول شاه و ملاها در آن دخالتی ندارند.

در اصل سی و دوم تمام عرایض و شکایات به مجلس شورای ملی داده میشود شاه و ملایات در آن سهمی ندارند.

در اصل سی و سوم تمام قوانین در وزارتخانه ها تهیه شده و به تصویب مجلس میرسد. شاه و ملا در آن دخالتی ندارند.

و بالاخره در اصل چهل و هشتم آخرین فرصت را از نوبه شاه میدهد که هر وقت خواست میتواند مجلس شورای و مجلس سنا را بشرط انتخابات جدید منحل سازد.

این قانون اساسی پر از شرط و شروط و ابهام شاه قاجار را راضی نکرد و ملایان را به عصیان واداشت تا آنکه متممی بر آن نوشتند و در سه اصل قانون اساسی را از سهمی که بملت داده بودند بکلی خالی کردند و مخصوصاً به شریعت و ملایان هدیه ای بزرگ دادند و این کار را پسر شاه، محمد علی شاه و شیخ فضل اله نوری بعهدہ گرفتند: "اصل اول: مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد".

"در اصل دوم... "در هیچ عصری در اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که (...). پنج نفر از مجتهدین و فقهای متدین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند (تعارف) (...). اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق بحکم قرعه تعیین نموده بسمت عضویت (مجلس) بشناسند (...). هر یک از مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند تا قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت "علماء" در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حج عصر عجل تعالی فرجه تغییر نخواهد نمود."

و بدین سان دو ثلثی از آنچه به مردم رسیده بود بزمین ریخت و از بین رفت. با این وجود در اصولی چند ملایمتی بخرج دادند از جمله اصل اول قانون اساسی به اصل بیست و ششم منتقل شد: قوای مملکتی ناشی از ملت است طریقه استعمال آن قوا را قانون اساسی معلوم مینماید. و برای محکم

کاری لااقل در ۱۵ اصل بعدی از مشروعیت داربست زدند و آن را بر سرزمین ایران کاشتند.

وقتی تدوین قانون اساسی پایان یافت و سهم ملت ایران در آن تنها به بیست درصد رسید، مبارزه شدید شاه بر علیه مشروطیت شروع شد و مردم ایران با تمام قوا و مردم تبریز در صف اول برای نگاهداری این بیست درصد تلاش کردند و خون دادند و تا اندازه ای موفق شدند.

با تمام این ها همین قانون اساسی نیمه جویده، شخصیت تاریخی سوم را تأیید می کند و حقانیت ملت را در تعیین سرنوشت خود تصریح می نماید و از آن پس بیشتر دعوا بسین مردم از یک طرف و ملایان از طرف دیگر است.

اگر در جریان نوشتن قانون و مبارزه مشروطه طلبان دو آخوند مانند آقای خاتمی امروز در اوائل شرکت کردند و بعد پا پس کشیدند ولی در عمل قانون اساسی باقی ماند و مبنای فعالیت های سیاسی بعد شد. تلاش فکری و عملی برای مدرنیزاسیون^۱ کشور توسط آزادیخواهان بویژه مشروطه واهان شروع شد. دربار قاجار و ملایان با این جنبش مخالفت کردند و در جریان آغاز و پروری انقلاب مشروطه با تمام قوا به مقابله برخاستند. همین زمان بود که دو قدرت استعماری روس و انگلیس برای بدست آوردن امتیازات و درهم شکستن وحدت ایران و ایرانیان پشتیبانی از نیروی مخالف مشروطه خصوصاً ملاها را آشکار ساختند و در صدد جدا کردن مناطقی از مملکت برآمدند. ولی مقاومت مجلس از یک طرف و راه ندادن ملایان به مجلس و نیز بر دار کردن سرکرده آنها توانست آنچه را که مردم بدست آورده بودند تثبیت کند. نهادهای جدیدی نظیر دادگستری جای عدالت اسلامی را گرفت و مدارس مدرن و تعلیمات از دست ملایان بیرون آمد و تأسیس و تقویت شد. با آمدن رضاشاه مسئله قاجاریه حل شد و او فعالیت های تعیین کننده ای در

۱ - مراد ما از مدرنیزاسیون تنها پیشرفت های مادی و فنی نیست از آن مهم تر مدرنیزاسیون اجتماعی، سیاسی و اداری است.

تأمین مرزهای ایران آغاز کرد. تأسیس دانشگاه، رفع حجاب و کنترل موقوفات از کارهای او بود. آخوندها از صحنه تصمیم‌گیری‌های عمومی و اجتماعی کشور رانده شدند.

کم نیستند کسانی که به رضاشاه ایراد گرفته‌اند. بدون شک او کارهای نابجائی کرده است ولی مهمترین وظیفه تاریخی او کمک به استحکام مشروطه بود که آنرا انجام داد. اما او یک نظامی بود و سخت‌گیر. توانست با ایجاد انضباط از نوع نظامی در مقابل ملایان سدی پدید آورد. گفته بود که من پادشاه مشروطه‌ام و منظورم از مشروطه وابستگی او بود به سومین شخصیت تاریخی در مبارزات مشروطه یعنی حاکمیت مردم. در مقابل دانشجویانی که به اروپا فرستاد آشکارا گفت: "من از اینکه شما را به کشورهای میفرستم که در آنها آزادی حکمفرماست ترسی ندارم."

همینطور کسانی که رضاشاه را در سطح پادشاهان قاجار یا صفوی، ترک، مغولی و دیگری از این نوع میگیرند، اینان به کنه مطلب توجه ندارند. نقش رضاشاه این بود که برای سلطه سیاسی بیگانگان و نفوذ ریشه‌دار ملایان سدی ایجاد کند و در این راه کوشش کرد و این خدمت بزرگی به ملت ایران بود تا آنجا که میشد مدرنیته را پیش برد و در عوض شریعت را تا آنجا که میتوانست کویید، از میزان موقوفات کاست، بسیاری از آخوندها را وادار کرد که لباس عوض کنند و به کوچه و بازار با لباس آخوندی نیایند. بسیاری از آنها لباس و شغل ملاتی را بدور انداختند و باقیمانده آنها به روضه‌خوانی در خانه‌ها اکتفا کردند.

جنگ دوم جهانی آمد، ایران اشغال شد. ارباب استعماری دست و پایش باز شد رضاشاه را از میان برداشت در عوض بزرگترین عامل سلطه خود را بر ایران یعنی ملایان و آخوندها را پر و بال داد. از نو زیر پوست شریعتمداران و فقها آب افتاد تا جائیکه توانستند قصاص کنند و از مشروطیت انتقام بگیرند. بسیاری از سیاستمداران را بخود جلب کردند و وقاحت را تا جایی پیش بردند که به کمک اخوان المسلمین یکی از بزرگترین آزادیخواهان ایران احمد کسروی را در داگه دادگستری جلو چشم قاضی و

پلیس کشتند و این خود خیانتی بود در حد اسلام و بعدها کشتار آدمیان ایرانخواه در حکومتشان تبدیل به امر روزمره شد. این بود نظری کوتاه در باره قانون اساسی مشروطیت آنچنان که من می فهمم.

و حالا است که باید بسراغ آنچه‌ی برویم که ملایان اسم آن را قانون اساسی جمهوری اسلامی نهاده اند.

دوره چهارم

قانون اساسی جمهوری اسلامی (و یا درست تر اساسنامه)

سلطه ملایان بر ایران

با آنچه در بالا گفتیم، تنها گروهی که خواستار ادامه اسلام در ایران هستند آخوندها و ملایانند. آنها از ادامه اسلام در ایران سه نفع بزرگ دارند: قبل از همه چیز منافع مادی زیادی دارند مالاها هیچ کاری جز گفتن شرعیات، روضه خوانی ندارند و پول گرفتن برای ازدواج و طلاق، صیغه کردن و مرگ و میر افراد از منابع مالی مهم آنهاست. از موقوفات پول فراوانی آنهم از طریق حق کردن ناحق بدست می‌آورند. بسیاری از بازاریان به آنها حق امام میدهند تا گناهان خود را به لحاظ سوء استفاده‌های مالی بخرند، در معاملات املاک و غیر آن استفاده‌های کلان می‌برند. در ماه‌های محرم از روضه خوانی و از شرکت در جلسات مذهبی پول میگیرند. از این استفاده‌های مادی زیاد که بگذریم در نزد مردم عادی مشتریانی دارند که به آنها "احترام" میگذارند و بالاخره از قضاوت در نزد مؤمنان و مقلدان پول میگیرند. بنابراین ادامه اسلام در ایران و اشاعه آن مستقیماً به زندگی مادی آنها گره خورده است. از اخلاق و تعالی روحی بکلی بری هستند، دستشان برای غصب املاک دیگران بسیار بلند است.

در دوران مشروطیت قسمت مهمی از این امتیازات صدمه زیادی دیده اند. احترام آنها در نظر مردم بشدت سقوط کرده است. تعداد متلک‌هائی که آخوندها موضوع آنند بسیار زیاد است. شاعران بسیار آنها به هجو

کشیده اند، قدرت نفوذ سیاسی اصلاً نداشتند و از صحنه سیاسی غائب بودند. در هر حال این خیل "علما" که خود را در عبا می پیچند و عمامه بسر می گذارند مانند همکاران مسیحی خود در دیگر کشورها خود را از مردم جدا می دانند و تافته ای جدا بافته. وظیفه و تکلیفی (شرعی) که برای خود قائل شده اند امر به معروف (اسلام) و نهی از منکر (عقل و خرد و علم و فن و زندگی و زیبایی) است. میزان سواد آنها خیلی بندرت از سطح یک شاگرد مدرسه ابتدائی تجاوز می کند اما همه بحار الانوار مجلسی را از حفظ دارند و در موقع روضه خوانی اگر چیزی از آنها از یادشان برود آن را بدلخواه میسازند و سعی می کنند از مردم هر چه بیشتر اشگ بگیرند. در حوزه های دینی خیلی چیزها از شرعیات پائین تنه یاد گرفته و بدان عمل کرده اند. من تصور نمیکنم که اینان بقدر خردلی ایمان شخصی به اسلام داشته باشند. بالای منبر اشک تمساح می ریزند با تمام بداخلاقی ها و جنایاتی که کرده و می کنند، خود را معلم اخلاق در جامعه قلمداد می کنند. دروغ از اول تا آخر سخن هائی که میگویند چون نفس از دهانشان بیرون می جهد. می دانند و بروی خود نمی آورند که محمد حضرت علی را به جانشینی خود دعوت نکرده است، که امام حسین لااقل چند بار از یزید معذرت خواسته و میخواست از جنگ دست بکشد... و تمام آنچه را که در سنت میگویند دروغ است و تزویر، دشمن آشتی ناپذیر فکر و علم و فن و هنرند. استاد آنها آقا خمینی که از علم و دانش او خیلی حرف زده اند به یک جمله درجه توانائی خود را برای همه مردم آشکار کرد: "اقتصاد مال خراست". اگر استاد چنین گوید از شاگردان چه توقع میتوان داشت؟

بنابراین ملایان جز اینکه مداومت اسلام را در ایران بخواهند چاره ای ندارند هر چیز دیگری جز اسلام برای آنها بمعنای مرگ و نابودی است.

حوادث ۱۹۷۹ در اثر یک بحران سیاسی رژیم محمد رضا شاه را ساقط کرد. مردم ایران و بسیاری از تحلیل گران خارجی یقین داشتند که با سقوط شاه رژیم سیاسی ایران ملی و دموکراتیک خواهد شد. در این میان اعجوبه ای

۱ - به کتابهای بسیاری که بعد از انقلاب در باره این دروغ ها نوشته شد میتوان مراجعه کرد.

پیدا شد با اسم خمینی و چون فضای سیاسی از هر سازمان ملی خالی بود توانست با بکار گرفتن آنچه که همه رهبران توده‌ای آن را بدون درس خواندن در ذهن دارند جنبش اعتراضی ملت ایران را بسوی حکومت اسلامی بکشاند.

در شماره سهند شماره ۱۴ شخصیت خمینی و جنبش توده‌ای خمینی را تحلیل کرده‌ایم و حالا به آن اضافه میکنم که این تنها خمینی نبود که این توانائی را داشت تا توده مسخ شده مردم را بدنبال خود بکشاند و حقی را که مردم ایران در نهضت مشروطه بدست آورده بودند از آنها سلب کند.

اگر به اشاراتی که در تحلیل جنبش مشروطه کردیم باز گردیم میگوئیم در نتیجه انقلاب اسلامی در صحنه سیاسی ایران بیش از یک شخصیت حقوقی باقی نمانده است و آن تنها ملایان هستند. محمد رضاشاه که مانند بیگانه و قاجار نبود بلکه شاه دوران مشروطه بود، بکلی از میدان بیرون رفت. رقیب دیگر ملایان که سخنگویان و تلاش گران برای بازگرداندن حقوق ملت بودند خودبخود به نقشی که داشتند خیانت کردند که مشهورترین آنها دکتر سنجایی و مهندس حبیبی و مهندس بازرگان بودند باین ترتیب ملایان بوضع رسیدند که بمراتب برای آنها مناسب تر از دوران انقلاب مشروطه بود حالا یک تاز میدان سیاست شده‌اند و باید سنت ۱۴ قرنه بخور و بچاپ خود را در تاریخ، بدون حضور شاه یا یک نیروی ملی تکرار کنند. بدیهی است که در این شرایط دیگر جانی برای نوشتن قانون اساسی وجود ندارد. آنها این چپاول ملت را با اسم اسلام میکردند و برای ایز گم کردن و فریب مردم ایران و بیگانگان اسم آن را "قانون اساسی" می گذارند و آنچه را که میخواهند بصورت رسمی درآورند مینویسند.

درست است که تعداد باصطلاح "اصولی" که در این اساسنامه غارت ایرانیان و نابود کردن بر آن نوشته‌اند به یک صد و هفتاد و چهار اصل میرسد ولی همانطور که موتسکیو گفته است آنها به قاعده و قانون زیاد احتیاج ندارند. در اول اعلام می کنند که مسلمان هستند. سپس در تمام مواد اساسنامه خود هر نوع قاعده و قانونی را تنها به شرطی قبول می کنند که متکی بر شرعیات اسلامی باشد و مواد این اساسنامه (قانون اساسی جمهوری اسلامی) را چنین ترتیب دادند:

دوران چهارم

جمهوری اسلامی نظامی است بر پایه ایمان^۱ به:

- ۱ - خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر امر او.
- ۲ - وحی الهی و نقش بنیادی آن در میان قوانین.
- ۳ - معاد و نقش سازنده آن در سیر تکامل انسان بسوی خدا.
- ۴ - عدل خدا در خلقت و تشریح.
- ۵ - امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلامی.
- ۶ - کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا که از راه:

الف: اجتهاد مستمر فقهای جامع الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین سلام الله علیهم اجمعین

ب: استفاده از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری و تلاش در پیشبرد آن‌ها

ج: نفی هر گونه ستمگری و ستمکشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، قسط و عدل و استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و همبستگی ملی را تأمین می‌کند.

برای فهم معنای این "قانون اساسی" نباید به جزئیات انباشته از دروغ و ابهام‌آور متوجه شد. تنها کار صحیح این است که بفهمیم از تمام این حرف و سخن‌ها قدرت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی را این قانون اساسی به چه کسانی میدهد. و بقیه حرف‌ها یا دروغ است یا عوام فریبی یا مکر و حیلۀ آنچنان که در سنت اسلام و الله و محمد است.

در اصل بالا جا و مکان این صاحبان قدرت بخوبی معلوم شده است:

۵ - امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام

۱ - مقاله ای در باره معنای ایمان نوشته ام که امیدوارم بزودی چاپ شود و خلاصه آن اینست: ایمان آوردن یک نفر به معنای درونی کردن یک دروغ بعنوان واقعیت یا حقیقت است.

و نیز در بند الف: اجتهاد مستمر فقهای جامع الشرایط براساس سنت معصومین سلام الله علیهم اجمعین.

و برای اینکه این اصل را سفت و سخت بزمین بکوبند و هیچ جای فراری باقی نگذارند در اصل چهارم آورده اند:

کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مسالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر اینها (چون همه چیز را گفته اند و هیچ چیز باقی نگذاشته اند برای روز مبادا لغت "و غیر اینها" را نیز اضافه کرده اند) باید براساس موازین اسلامی باشد و باز هم برای محکم کاری اضافه کرده اند: "این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است".

بغیر از این دو اصل اول و دوم برای فهم بقیه قانون اساسی اسلامی باید به این نکته توجه داشت که این "قانون" پر از دروغ است و این خود یک اسلامی است که بر دروغ اتکاء دارد. با این وجود دو نوع دروغ در این قانون دیده میشود اول آنهائی که مستقیماً گفته اند.

دوم آنهائی که بعد از استقرار رژیم و محکم شدن پایه آن به آنها حمل کرده اند و مردم اینک بخوبی میدانند که نوشته ها دروغ بوده است.

میتوان بقیه مواد این اساسنامه را به شکل زیر تقسیم بندی کرد.

دروغ های شاخدار در توجیه قدرت مطمئن فقهای شورای نگهبان .

دروغ هائی مربوط به آزادی ها: آزادی مطبوعای، آزادی تلویزیون و رادیو، آزادی زنان.

حقوق ملت و مردم.

و هم برای ساختن و پرداختن این دروغ ها اصول و موادی را از قانون اساسی مشروطیت دزدیده اند و این در اوائل کار برای این بود که مردم را فریب بدهند و متأسفانه باید گفت این فریب هنوز ادامه دارد. بسیاری مبارزین سیاسی ایران که به مواد قانون اساسی اشاره می کنند خودشان میدانند که این دروغ است با این وجود خود را فریب میدهند. شکایت می کنند رأی میدهند بدنبال اصلاحات هستند که خود دروغی است معادل تمام دروغ ها. این آقای خاتمی

هنوز به کسی نگفته که آیا آخوند است یا نه؟ آیا با اصل اول قانون اساسی موافق است یا نه؟ خود او بارها از آزادی، حقوق مدنی و جامعه مدنی حرف زده است آیا نمیداند که اسلام هیچ یک از این آزادی‌ها و حقوق‌ها را قبول ندارد؟ آیا نمیداند یا در کتابها نخوانده است که هرگاه رژیم به اصلاحات دست بزند گور خود را کنده است؟ نیکلای دوم در روسیه به اصلاحات دست زد نتیجه آن انقلاب بلشویک‌ها بود. خروشچف و بعد از او گورباچف به اصلاحات دست زدند و نتیجه آن از میان رفتن شوروی بود. در سیستم‌های توتالیتر همیشه اصلاحات منجر به سقوط رژیم میشود. قضیه بقدری شور شده که صدای آقای ده نمکی بیرون آمده که که کوچکترین قدمی به اصلاحات سبب سقوط رژیم خواهد شد. هیچ رژیم مرگ و شکنجه‌ای در تاریخ نمی‌شناسیم که بدون یک واژگونی کامل از بین رفته باشد. این واژگونی اینک در ایران نزدیک خواهد شد و این بار دیگر در صحنه سیاسی ایران ملایان نه فقط شرکت ندارند بلکه جامعه آنها را از میان خود طرد می‌کند و بدین سان ۱۴ قرن سلطه آنها بر ملت ایران بسپایان میرسد. و آنوقت است که مجلس موسسان بمعنای واقعی تشکیل میشود. از دو قرن باین طرف در اروپا دیگر آخوندها و ملاهای مسیحی بعنوان شخص دوم در تدوین قانون اساسی و در امور سیاسی شرکت ندارند و گویا اینک نوبت ایران شده است که خود را از این سنت نکبت بار رها کند و ملت ایران بعد از حمله اعراب بتواند سرنوشت خود را از نو بدست گیرد. در این صورت مردم با آخوندها چه خواهند کرد؟

و آخرین حرف.

هنر بزرگ جمهوری اسلامی نوشتن این دروغ نامه با اسم قانون اساسی جمهوری اسلامی نبود. بزرگترین هنر آن این بود که حتی قبل از نوشتن این اساسنامه سلطه بر ایران ابزارهای ترس و هول و هراس، زجر و شکنجه را در اردوگاه‌های انقلابی بیگانه و ایران فراهم کردند باین تصور که میتوانند با زجر و شکنجه و کشتن هزاران ایرانی و ایجاد فضای ترس همه گیر و زهرمار کردن زندگی برای همه مردم ایران حکومت خود را ابدی کنند. هیئات!

آیا ایران انتظار دوران جدیدی را دارد تا قانون اساسی خود را بنویسد؟

از: نیو نابت

نگاه در آینه

چندی پیش تصویر تلویزیونی یکی از زنان مکتبی و ظاهراً فعال حکومت اسلامی را می دیدم. صحنه اتاقی بود با سه چهار میز کار که پشت یکی از آنها همین خانم که از قرار ریاست بقیه را داشت با حالتی مرعوب و چشم به زمین دوخته و پوشیده در اونیفورم سیاه حکومت اسلامی نشسته بود. دو سه مرد هم با وضعیتی که همه میدانید پشت بقیه میزها و نمایش فرار نگاه ها از یکدیگر.

از قرار زن نمونه میبایست به پرسش های خبرنگار پاسخ بدهد. از او پرسیدند که وضع آزادی زنان چگونه است؟ او مثل یک آدم کوک شده از کرامت و آزادی انسان، وضع استثنائی آزادی در میهن اسلامی و بخصوص موقعیت زن در جامعه انقلابی اش سخن گفت. در اشاره به حجاب خود گفت که این حجاب نشانه هویت و آزادی من است و من آن را با اعتقاد رعایت میکنم و نمیخواهم فاسد و آلت شهوات باشم و از این قبیل مطالب.

دیدن این صحنه برای هزارمین بار مرا منقلب کرد. انگار روبروی یک زندانی محکوم و زنجیر بدست و پا نشسته باشم و او غل و زنجیر خود را نشانه و سمبل آزادیش معرفی کند. یک انسان وقتی اینطور مسائل را بیان کند لابد یا دیوانه است یا گرفتار و مجبور. تصور اینکه همین خانم در گرمای آفتاب سوزان تابستان تهران با این وضع و پوشش و عرق ریزان و در حال خفقان راه برود و این بلا را راحت تن و جان و رعایت هویت و معنویت بداند دست کم برای امثال من مقدور نیست. اینها ماسک هایی هستند که پشت آنها پنهان شده ایم و از بخت بد گویا به پوست ما جوش خورده اند. این نمونه ای از ده ها بیماری یا آثار بیماری و ناخوشی ماست که خواسته یا ناخواسته آزارمان میدهد و توان حضور در یک محیط متعادل را از ما گرفته است.

مسأله ما یک حجاب نیست، مشکل ما مجموعه‌ای از مانع‌ها و حجاب‌هاست. این چه ناهنجاری است که هرگاه فرصتی برای آشتی با زندگی و گشایش و تعادل بدست بیاید فیلمان یاد هندوستان میکند و همچنان پای به زنجیر میمانیم. بیاد مولوی افتادم و داستانی که سروده و مایلم در بازگویی مضمون آن با هم شریک شویم:

آنکه در تسون زاد و پاکی ندید بوی مشک آرد برو رنجی پدید
کسی نیمروز وارد بازار عطاران شد. بسوی عطر بر او مستولی شد و سستی بر ارکانش افتاد و همچون مردار در رهگذر بر زمین غلطید. خلاق در جستجوی درمان او به تلاش افتادند. یکی بر وی گلاب می افشاند بی آنکه بداند همین گلاب او را بیهوش کرده است. دیگری دستهایش را میمالید. بخور عود و شکر هم کاری نبود. نبضش را امتحان میکردند. آیا اثر می و بنگ نبود؟ همه در علت بیهوشیش درماندند. با شتاب به خویشاوندانش خبر بردند که فلانی در آنجا خراب و مرداروار افتاده است. برادری داشت که از وضعش آگاه بود. سراسیمه وارد شد. برادر اندکی سرگین سگ در آستین پنهان کرده بود. مردمان را کنار زد که من درد و درمانش را می شناسم. آری وقتی علت را بشناسی درمان چندان دشوار نیست. این آدم بیهوش روز و شبش را در کار سرگین میگذراند و بگفته جالینوس آنچه ناخوش عادت دارد همان را باید داد. او به سرگین انس گرفته و طبعاً با عطر گلاب از هوش رفته است و همین سرگین سگ داروی اوست. خیرخواهان خواستند با عنبر و گلاب او را بیهوش آورند و دارویی برای احیای او فراهم سازند، ولی هیئات به رنج او میافزودند. انگار عقل او را با افیون مداوا میکنند.

بگذریم، مولوی به نیتی و برای بیان مقصود و عقیده‌ای چنین صحنه‌ای آراسته و انگار این ماییم در سرگین فرو رفته و بدان آلوده تا بهوای تازه میرسیم گویی همان داروی ماست و هوای تازه قاتل جان ما. آیا موقع آن نرسیده که دردمان را بشناسیم و آنگاه به مداوایش بنشینیم؟ از سرگین بدر آئیم ولی عطر و گلاب را هم عجلتاً کنار بگذاریم؟ افکار خود را از ایده‌آل‌ها پر نکنیم و رسیدن به آستانه تعادل و گشایش و خصوصاً تعادل روزمره را هدف

قرار دهیم. کار آسانی نیست. از جان گذشتگی هم میخواهد. کسی هم دست روی دست نگذاشته، هم اکنون بسیاری ایرانیان در این راه تلاش میکنند. من بسهم خود کوشیده‌ام زمینه‌سازی این مقدمات موجودیت و زندگی ما ایرانیان تا امروز را با همین نیت مطرح کنم. باین امید که همه و یا حتی مختصری از این گزارش و نظردهی از واقعیت برخوردار باشد و مقبول افتد.

* * *

تشکیل دولت ماد و همزمان گشودن بروج و باروهای محکم حکومت‌های آشور و بابل آغاز برخورد تاریخی دو جهان بینی و فرهنگ ایرانی و سامی بود.

اعتقاد مردم فلات ایران به سیمغ شاهوار، زروان، میترا و آناهیتا و دیگر ایزدان و فرشتگان و از همه مهم‌تر اهورامزدا و کوشش زرتشت برای ایجاد هماهنگی و ایجاد مذهبی یگانه با خدایی یگانه "اهورامزدا" که تا حد پیروزی با اهریمن می‌جنگد و موفقیت تدریجی این دین در مقابل اعتقادات و مذاهب و عادات قدیمی از خصوصیات این دوره است که با تحولاتی تا دوره سلطه اعراب و الله ادامه می‌یابد. ایرانیان در گذشته ثابت کرده بودند که خواهان استیلای مطلق فرهنگی و سیاسی بویژه در خارج از کشور خود نیستند و آزادی مذاهب در پهنه امپراطوری‌های ایران باستان خود شاهد این نظر است. اما این دوره از دید اعراب و بنا بر ایدئولوژی سلطه‌خواه آنان به دوره‌ای موصوف است که تاریخ اسلام آنرا ایران قبل از اسلام یعنی دوره آلودگی مردم به شرک و جهل و ظلم میانگارد. یعنی همان جغرافیای دارالسلام و دارالکفر و تاریخ قبل و بعد از ظهور محمدی که اختلاف این دو دوره تفاوت میان کفر و جهل و ایمان و علم است.

اگر به اختصار برگزار کنیم همزمان با پیروزی‌های بزرگ و گذرای اواخر دوره ساسانی بر رمیها و ضد حمله‌های شدید آنان که به محاصره تیسفون و مصالحه این قدرتمندان خسته انجامید و میشد امید تجدید حیات و تحول مثبتی در همه زمینه‌ها داشت اعراب در آن خلاء قدرت یکپارچه شدند و بطور هماهنگ و با پیروی از یک ایدئولوژی مذهبی جنگ طلبانه و تمام خواه

برای خروج از شبه جزیره فقیر و فتح و غارت مناطق ثروتمند اطراف، عزم را جزم کردند. خیلی زود منطقه عراق عرب فعلی و سوریه کنونی را صاحب شدند. خالد بن ولید که در ۶۳۳ میلادی برای اولین بار به مرز ایران نزدیک میشود در نامه ای خطاب به مرزبان ایرانی مینویسد:

بسم الله...

”مسلمان شو و ایمن باش و یا زیر حمایت قرار بگیر و جزیه بپرداز، در غیر اینصورت من با مردانی برای جنگیدن با تو خواهم آمد که بهمان راحتی شراب نوشی شما مرگ را می ستایند.“ (به نقل از تاریخ طبری Anthologie Mondiale de la Stratégie) آنها موفق شدند. تیسفون را تصرف و غارت کردند مردان را کشته و اسیر کردند و زنان و کودکان را به بردگی و غلامی برداشتند و بزرگترین و آخرین سهم همراهی معدود ایرانیان هم خیال با اعراب نظیر سلمان فارسی در این بود که به فرماندهی این مدائن از دست رفته برگزیده شود.

پیروزی عرب نودولت و تازه نفس بر ایران ساسانی رفت که همه چیز را از بن دگرگون و واژگون کند. خلفا و سلسله هایشان یکی پس از دیگری آمدند. بموازات در بقایای کشور ما نیز سلسله های کمابیش وابسته و کم قوت که اغلب جز احراز قدرتی منطقه ای و مقبول خلیفه اسلام واقع شدن هدفی و امکانی نداشتند ایران را مرکز رقابت و اختلاف مهاجمان مختلف و فرقه ها و شعبه های هوادار یا آزرده از خلفا کردند و اگر هم گاهی بارقه هایی از آتش قدیم دیده میشود خیلی زود بزیر خاکستر فرو میرود و میفسرد.

مهاجمه عرب بهیچ صورت با مداخله اسکندر که نتایجی گذرا بر جا گذاشت قابل مقایسه نبود. در تاریخ شناخته قبل از سلطه عرب و اسلام، ایرانیان هیچگاه به اجبار زیر فشار فرهنگ و نظام دیگری نرفته بودند. مذهب و فرهنگ خود را داشتند. داوطلبانه از سایر اقوام و ملت ها و فرهنگ ها و تمدن ها بهره می گرفتند. در معماری و شهرسازی، آبیاری و طرز نوشتن و علوم و هنرها و یا فلسفه و مذهب و ادب و خلاصه در همه زمینه ها جویای تازه ها و رفع نیازها بودند و در مجموع میتوان گفت که یک فرهنگ و تمدن

ایرانی پویا با عناصر همگن و آشنا و پذیرفتنی وجود داشت.

حملة عرب علیرغم مقاومت هایی که از زمان عمر تا عهد عثمان بطول انجامید شیرازه همه این نظام و موجودیت کشور و دولت ایران را از هم پاشید و دست کم تا دوپست سال ایرانیان حتی با بگردن گرفتن یوغ اطاعت در سرزمین خودشان بصورت اعضاء منفور و بی اهمیت محسوب میشدند. از گذشته چیزی جز چند ساختمان مهم نیمه خراب و یا چند کتاب و نوشته و برخی خاطره های در سینه مانده چیزی نماند. اسم و رسم و خط و کلام عربی شد و خلاصه برهوتی بر جای ماند که مبلغان اسلامی آن زمان و دنباله روان امروزیشان از خلاء و بی مایگی فرهنگی و تمدنی ایرانیان قدیم سخن ها راندند. سرزمینی که گویا صحنه چاول و ستمگری مدام شاهان قهار و سرکردگان فاسد و محرومیت توده های تشنه عدالت بود و فقط زمانی عطر آزادی و سرفرازی به مشام ایرانیان مفلوک رسید که اعراب از میان شن زارها گذشته و تیسفون و سپس تمام ایران را از الله تحویل گرفتند.

گفته بودند و هنوز هم می گویند که مردم گرفتار و تهیدست و ستمدیده دین ساده اسلام یعنی آیین برادری و برابری را پذیرفتند. تاریخ ثابت کرد که برادری و برابری در کار نبود و جز قتل و غارت و خرید و فروش آدم ها چیزی از تاریخ آن دوره در خاطره ها نمانده است. ولی دهانها برای حقیقت گویی بسته بود. در واقع از حیث الهیات و احکام و نگاه به دنیا، اسلام با همه سختی در احکام و ابهام در توجیه هستی و مقررات شدید و غلیظ در تمکین خودی و تنفر از بیگانه همه ابعاد زندگی فردی و جمعی را تسخیر کرد. و آنچه که در آن روزگار گذشت بسادگی ادعاهایی نیست که هنوز می شنویم. صرفنظر از خیانت عده معدود و شکست نظامی چنین نبود که در شرایط ارتباطی آن زمان حتی با تلاش کسانی چون سلمان فارسی، توده عربی ندان شعارهای عدالت و برابری و برادری را بگوش جان که نه حتی بگوش سر شنیده و تومار خان و مان خود و اساس کشور و دولت و همه هستی خود را درهم پیچیده باشند. تازه اگر عده ای حتی بخاطر وعده و وعید مرز و بوم خود را تسلیم دشمن کنند چگونه قابل دفاع میتوانند باشند و این کار بقول فرانسویها

که درگیر اشغال کشورشان در دست نازی‌های آلمانی بود collaboration گفته میشود، نه فقط سلمان فارسی و امثال او همکار و همگام مهاجمان و خائن به مردم و کشور خود بودند بلکه همه کسانی که بهر حيله و فن برای مهاجمه اعراب و نتایج هولناکش توجیهاات و داستاها ساخته و می سازند دنباله روی همان سلمان ها هستند.

همه میدانند که سازمان و ساختمان دولت ها و کشورهاى دنیای آن زمان بر منوال وجود طبقات یا کاست ها، حاکمان و پادشاهان مقتدر، تشکیلات مالی و اقتصادی متناسب با این وضعیت و وجود مذهب مسلط و سرکردگان و گردانندگان مذهبی بود. اگر هم گاهی کسانی با وعده بهشت و تقسیم ثروت ها و از این قبیل شعارها بمیدان می آمدند کارشان چنان آسان نبود. وضع آن زمان دنیا چنین بود که اتفاقاً ایران ساسانی از این لحاظ و به قیاس مناطق زیر سلطه اقوام عقب مانده یا سیستم کاستی هند و یا برده داری در دیگر جمعیت ها از جمله در میان اعراب وضع مناسبی داشت. واقعیات آن دوره را نمیتوان برای رضایت سرکردگان مذهبی این هزار و چهار صد سال و یا ایجاد نشاط در ملاهای معاصر دگرگونه جلوه داد و تاریخ سازی کرد.

درست است که اعراب و ایدئولوژی مهاجمشان برای ایجاد تردید و شکاف در جوامع دیگر از همان شیوه دیروز و امروز نهضت های توتالیتر و توده فریب، یعنی ایجاد برابری و برادری و از این قبیل چیزهایی بهم می بافتند ولی قبل از ورود به مرحله فریب توده ها دولت ساسانی ضعیف شده بود. دولت ساسانی آخرین دولت واقعی در ایران بود و پس از آن هر حکومتی که پا میگرفت میبایست تابع مشروعیت اسلام و قبول تقدم عنصر عرب باشد تا غاصب و یاغی و مخالف با حاکمیت الله بحساب نیاید. در ادامه تحول و جابجایی فرقه های اسلامی نیز حکومت ها به سد حکومت الله و امام زمان برمیخوردند و در تبعیت از ارباب عمائم و مسجد و نوسان میان مشروعیت یا جانر و غاصب بودن، کار و مصلحت کشور معطل میماند. هنوز پس از هزار و چهار صد سال این شرعی یا غیرشرعی بودن بزرگترین مانع گشایش وضع این مردم و این کشور است. بعد از این همه سالها بجایی رسیده ایم که رهبر

فعال مایشاء حکومت اسلامی باید حتماً سید اولاد پیغمبر (و یا پیغام آور) باشد که در مسورد ائمه دوگانه این حکومت اسلامی چنین شده است. با انتساب درست یا نادرست اشخاص به سیادت و عربیت و کاستی که از این راه ایجاد شده کاری نداریم ولی این بیگانه خدایی و تبعیض حتی در حال حاضر که از خود اعراب و شمشیرهاشان خبری نیست دیگر چه مقوله ایست؟

ایرانیان شاید بیش از سایر ملل درگیر با مهاجمه عرب، شدت صاعقه وار این یورش ویرانگر را شناخته باشند. عمق فاجعه چنان بود که پس از دو یا سه قرن تسلیم و سکوت و مدارا و فراموشی و انواع مبارزات مثبت و منفی اظهار وجود ایرانیان تدریجاً تغییر ماهیت داد و تبدیل به برخوردها و مناقشات داخلی امپراطوری اسلام گردید. مبارزه وجود داشت ولی گاه ایرانیان با مرارت تا خود مرکز خلافت پیش میرفتند و فقط هدف کوچک تغییر خلیفه یا پیش بردن امر این یا آن خانواده اهل طهارت و فرقه و مذهب اسلامی را در نظر می گرفتند. ابومسلم عباسیان را بجای امویان نشانید. آل بویه پس از فتح بغداد خلیفه ای را جانشین دیگری کرد و به این قانع شد که عادت قدیمی مویه و شیون و سینه زنی را برای یادآوری کشتگان کربلا در بغداد جاری سازد... سلاطینی در اینطرف و آنطرف ایران به قدرت رسیدند که یا ایرانی بودند یا ایرانی شده بودند ولی خطبه بنام خلیفه عرب میخواندند و به هدایت او و یا به نام او به غزوه و غارت میرفتند و یا به گوشمال مخالفان خود زمان میگذراندند. معدودی هم چون مردآویج دیلمی شاه زیاری به عزم تمام کردن کار خلافت و خود اسلام راهی شدند که در همان نیمه راه جان شیرین بر این سودا گذاشتند.

حضور و اقتدار تدریجی ترکان در شرق ایران و دوری این نواحی از مرکز خلافت فرصتی برای بخود آمدن و پرداختن به ایرانیت بود.

فردوسی توسی نخستین کسی بود که با الهام و ادامه کار دقیقی به ایرانیان آموخت که به خلاف تبلیغ و سلطه سنگین اسلامی، صاحب فرهنگ و تمدن ریشه دار و بزرگ و افتخارآمیزی بوده اند و شاهنامه او دست کم به این خاطر شاهکار بزرگی است که عجم و درست بگوئیم ایران را به زبان پارسی

زنده کرده است و در همین شرایط بود که زبان پارسی به عامل بزرگ احراز هویت ایرانیان تبدیل شد. این تحول کاملاً خودجوش بود و بدور از هرگونه پشتیبانی قدرت حکومتی و از این قبیل، شکل گرفت.

فرهنگ و تمدن اسلامی که از آن سخن بیهوده بسیار میگویند جز مصرف باقی مانده نیروی فکری و فرهنگی ممالک مفتوحه بزبان عربی در آن قرون اولیه سلطه عرب نبود و بهر تقدیر بسیاری از عاملان و کارگزاران آن که بیشتر بکار ترجمه آثار به عربی اشتغال داشتند ایرانی بودند و هنرها و شعبه های رایج ادب و فنون هم از صافی اسلامی عبور داده شد که نامش را فرآورده های فرهنگی اسلامی گذاشتند.

خرابی سرچشمه ها و ناسازگاری و جمود ایدئولوژیک و شرع الهی سرانجام این رودخانه پرتلاطم را خشکاند و اظهار وجود ناقص و یکطرفه و اسلام پسند بدون داد و ستد و گفتگو متوقف شد.

کاستی گرفتن فروغ هویت و موجودیت و غلبه تیره گی مشروعیت تحمیلی چنان شرایط نامتعادلی را ایجاد کرد که سردرگمی و ناخوشی و فراموشی همه گیر شد. ایرانیان با از دست رفتن عناصر راهنما در رخوت و بی اختیاری و تسلیم به بیراه رفتند. آثار این ناخوشی و سردرگمی چیزی است که من از آنها به عنوان آثار و نشانه های بیماری فرهنگی نام میبرم که مجموعه ایست از عمل و بیشتر عکس العمل و انفعال . شاید بتوان در زیر

نمونه محدود این نوع عکس العمل ها در سال ۱۹۷۸ در استکهلم (پایتخت سوئد) مورد مطالعه قرار گرفت. در جلساتی که با حضور روانشناسان و جامعه شناسان برای بررسی نوع مقابله و رفتار گروگان ها با گروگان گیرها تشکیل شد آسیب های وارده بر گروگانها به بحث گذاشته شد. از نتایج برجسته این بود که گروگان ها علیرغم اسارت و تحمل خشونت ها و آزمون مرگ همیشه آماده عکس العمل مثبت نظیر فرار یا کوشش در مقابله نیستند و نمونه های فراوانی از همگامی و پیروی و تسلیم وجود دارد. درهم ریختن مقاومت ای بسا حساب و کتاب ها و منطق مقابله و دفاع را دگرگون میکند. شخص گرفتار در تسلیم همگامی و گاه تهنی با دشمن به نوعی نجات و همچنین کاستن درجه خصومت او امیدوار است. این آسیب ها معمولاً پس از پایان گرفتاری ها اغلب باید بهمت روانشناسان بررسی شود تا سلامت و تعادل به شخص برگردد. نتیجه گیری این کنفرانس زیر عنوان کلی و

عناصری از این تظاهرات بیمارگونه را یافت که اگر نتیجه مستقیم این فاجعه تاریخی نباشد در آمیختگی با آن با شدتی بیشتر همه شئون زندگانی فردی و جمعی ما را متأثر ساخته است:

گریز از شادی و سبکبالی و فرو رفتن در حزن و اندوه و تظاهر افراطی آن در مویه و گریه و نظایر آن که در هیأت جمع با شکلی هیستریک و ناخوشایند ما را انگشت نمای جهانیان کرده است.

اوج را در مرگ و شهادت و فنا فی الله منظور کرده و سقوط را در جهان و زندگی عنوان میکنیم ولی از همان مرگ و فنا هم در ترس و وحشت هستیم. هیچ مردمی به اندازه ما برای مرگ و مرده در رنج بسر نمی برد. مراسم تأثر و تأسف ما از مرگ و شهادت و حرکات مصروعانه و اغلب نمایشی ما در یادآوری کشتگان صحرای کربلا که بهزار ترفند و برای تظاهر به اسلامیت و وابستگی به اشرافیت عرب آنها را بخود بسته ایم و خود اعراب بدان اعتنایی ندارند زیاتر است. در واقع ما دو دستی به زندگی چسبیده ایم و با هر تظاهر مرگ مقابله میکنیم ولی بدروغ و یا از روی بیماری و کج خیالی خلاف آن را مدعی هستیم و اسم این اعمال را تنبه و رجوع و توجه به باطن گذاشته ایم. این سازمان بی در و پیکر صاحب نظران و اهل اجتهاد و متولیان مرگ و اندوه و گریه، این امامزاده ها و مقدسین که در کوه و کمر و پیچ و خم این مرز و بوم بلکه در زوایای روح ناآرام و سرگردان ما آرمیده اند، این گنبد و بارگاه ها و ضریح ها که تا حد پرستش اصنام بکار می آیند، همه اسباب و بهانه ها و تظاهرات آشکار و پنهان ناهنجاریهای ماست.

بی توجهی به اهمیت و گذشت زمان واقعی و باور به زمان موهوم ملکوتی و آخرت نجات بخش که از امراض قدیمی ماست میل و انگیزه حرکت های واقعی و سازنده را از ما گرفته است و هر تلاش و تصمیم اساسی

هشدار دهنده Syndrome de Stockholm شهرت یافته است. من این نتیجه گیری محدود را چندان دور از گرفتاری وسیع ایرانیان نیافتم و بنظرم رسید که Syndrome Ghadessieh (آثار مرضی قادسیه) و نتایج اضمحلال ایران در شکست از اعراب در مقوله این نوع بیماری ها باشد.

را در خلاء ابدی و مجهول خود می‌بلعد.

در تظاهر بازگشت به صدر اسلام و مکه و مدینه و اسلام شهر خیالی که خود کیفیتی نامعلوم و دوره محدودی داشت دست خود اعراب را بسته ایم. حال که نه از تاک نشان مانده نه از تاک نشان و خنجر عربی در کار نیست این ادعا دیگر چه ملاحظه ای دارد؟ از طرفی مدعی و متظاهر به مسلمانی راستین هستیم و برخی از ما گویا این اکسیر اعظم را در دست دارند و از سوی دیگر گویی بکلی از این موهبت محرومیم و برای فرار از محرومیت به انتظار منجی بزرگی نشسته ایم که امانت را بما که گویا صاحب اصلی هستیم تحویل دهد. اکثر حرکات بزرگ تاریخی و اجتماعی و سیاسی این دوره اسلامی با تشبث ظهور صاحب عصر و الزمان مهر خورده است. حتی در چیزهایی که بعنوان قانون اساسی ردیف کرده ایم این عنصر غایب اولسین نفر حاضر است.

این مواردی که در بالا آوردم و در پایین تر پی خواهم گرفت شاید همه و بیک اندازه حاصل تظاهرات این بیماری تاریخی و اجتماعی نباشد ولی اکثری از این ها را در ابتلائات شناخته شده به عیان می بینیم که برخی از این ناخوشیها از خیلی قدیم در جانمان لانه کرده اند بعضی را نیز با تقلید از دیگران وارد کرده ایم. بقیه حاصل همین آخرین بهم خوردگی مهم است.

احساس حقارت ملی و پایمال شدن وطن و سرفرازی ها و خاطره ها و محروم شدن از ادامه جوشش فرهنگی و از بین رفتن دولت و سازمان و تشکیلات خودی و سلب اراده و اجبار در تبعیت و از خود بیگانگی بعضی از ما را تا بدانجا برده است که به نتایج عکس برسیم، به هر شاخ و برگی بیابیزیم و برای اثبات حقانیت عرب در مهاجمه، اجداد و آباء خود را مشتکی دزد و ناپکار و ستمگر معرفی کرده و وانمود کنیم که در این هنگامه نه بازنده بلکه برنده مهم ما هستیم و هیچکس به اندازه ما در بند احسان و رحمت مؤسسان حکومت الله راحت جان و جهان نیافته است.

باز از این عوارض بگوئیم؛ تقیه و کتمان و دروغ و پنهانکاری بیمورد و یا تظاهر بیحد، اصرار فراوان و حاشای بی پایان، نوسان در عشق یا نفرت به

گذشته و بلاتکلیفی در مقابل آینده، جستجوی انسان کامل و پاک آماده نابودی، کشتن حسین در جلد سیاوش و جان گرفتن هزار باره آنان در ضمیرمان، فرار از تعادل و معمولی زندگی کردن، بی تفاوتی و بی نقشی، مذهب قربانی شدن و شهادت رایگان که به نوعی از خلسه و از خود بیخودی نیاز دارد و آن بی خودی نیز جز از عجز و ترس تغذیه نمیکند. گریز از تغییر مورد نیاز و واقعی و حرکت سازنده و آویختن به عوامل و بهانه های سکون و ذلت، اشتباه گرفتن آزادی با ترک تعلق و آنچه که آزادگیش می نامیم، یکی گرفتن متقاعد شدن و پذیرفتن منطقی و معقول با شستشوی مغزی و خودفروشی و ده ها عارضه دیگر که رفع همه و یا دست کم پاره ای از آنها نیاز به یک آگاهی و تلاش عمیق و بزرگ دارد. درست است که رسیدن به حد سلامت محض میسر نیست ولی برای متعادل بودن میتوانیم به تظاهرات و حرکات خود بنگریم و درون خود را کمی بکاویم و به ریشه ها و مقدمات این کاستی ها و ناهنجاریها در داخل عادات و فرهنگمان نزدیک شویم. بندها مدتهاست که پاره شده و ما در واقع آزادیم. دیگر دلیل اینهمه تسلیم و مدارا در چیست؟

این عارضه ها بخشی از آثار است که با قطع دینامیسم خودجوش داخلی و قرار گرفتن ناخواسته در خدمت بی چون و چرای بیگانه متجاوز و خونریز و مصرف بی اختیار بازمانده انرژی و دستاوردها در سیستم مهاجم و در اثبات تسلیم، آغاز شده و از حالت انفعال و عکس العمل گاه به عادت و طبیعت ثانویه خود ما تبدیل شده است.

میگویند ایرانیان در جریان مقاومت های مثبت و منفی در حد هضم و جذب عربیت و اسلامیت در فرهنگ خود موفق بوده اند. ضعف این توجیها که امروزه همه امکانات در اختیار تشیع یعنی اسلام ایرانی ادعا شده قرار گرفته روشن است و دیگر بر کسی پوشیده نیست که مشکل ما در کجاست. مقاومت منفی ایرانیان آن زمان و کوشش آنها در تشدید مناقشات داخلی اسلام قابل درک است. آنها با شیعه ای که ریشه و اساس کاملاً عربی داشت ولی در رقابت و جدال قدرت و سیادت با خلفا بود به همراهی محتاطانه

پرداختند. ایرانی‌ها خیالاتی داشتند و بد و خوب، آنچه در چنته داشتند در هزار لای این مذهب جاسازی کردند. اولین ماه سال قمری یعنی محرم که در نوع خود عیدی بحساب می‌آمد و آغاز تقویم اجباری جدید بود تدریجاً به ایام عزا تبدیل شد. در ابتدا شاید برخی این خیالات را با نیت‌هایی همراه کرده بودند که مثلاً با همین دستکاری‌ها بتوان بساط را بهم ریخت. ولی چنین بنظر می‌رسد که نیت‌ها و هدف‌های اولیه هم کم کم در منظورها و اجبارهای حاکمیت اسلامی گم شد و ابزاری که ظاهراً برای اختلال و مبارزه بود تبدیل به تزئینات بی‌ضرر جامعه اسلامی شد.

آن علم صلیب مانند عظیم و شاید شبیه فروهر که فقط به همت پهلوانی می‌تواند در پیشاپیش دسته حمل شود، آن علم و کتل‌ها و پرچم‌ها و سنج کوبیدن‌ها و نواختن سرناها و شیپورها گویی نمایشی از وجود پرچوش و خروش ارتش توانای ایران باستان است و آن شام غریبان شاید بقایای آن توانایی درهم شکسته است که افراد به زمین افتاده اش شمع در دست غریبانه می‌گیرند. آن حجله نورانی با آن آینه‌ها و منشورها که جای ثابت و مطمئن در محله‌ها می‌یابد آیا چیزی جز آن تاج بر زمین مانده کیانی است. نوحه‌هایی که در تعزیه‌ها و نوحه خوانیها شنیده ایم و همه گوشه‌های موسیقی ما را در خود پنهان دارد از کجا آمده؟ اینها که ساخته و پرداخته متعصبان و ملایان نیست. سابقه‌ای بسیار قدیمی بر این جابجایی وجود دارد که ببهای قبول اسلام، با پنهانکاری و گاه تعبیر شکل و ماهیت صورت پذیرفته است.

* * *

چندین سده بر همین منوال گذشت و گردش روزگار بدانجا رسد که ترک‌ها در حملات و هجوم‌های پیاپی به قدرت‌های تازه‌ای تبدیل شدند که نمیتوانست با عربیت سازگار باشد ولی استقرار آنها در ایران همراه با ایجاد تغییر همه جانبه و سلطه ایدئولوژیک نبود و باعث شد که به ایرانیت نزدیک شوند. فتح بغداد و درهم پیچیدن دستگاہ خلافت عربی در ۱۲۵۸ میلادی توسط هلاکوخان مغول و به گفته بسیاری از اهل تاریخ بهدایت خواجه نصیرالدین توسی ایرانی که بهمین سبب منفور اعراب بوده و هست نقطه مهم

جدا شدن عربیت از ایرانیت بود ولی قلاده محکم اسلامیت همچنان مقاومت میکرد. امپراطوری اسلامی عربی از میان رفت و جای خود را به امپراطوری مغول و تیمور داد که جز به اتکاء به ایدئولوژی اسلامی بازمانده از خلافت عباسی متاع چندانی نداشت. شاید اگر مغول و تیموری در کار نبود و خلافت عباسی به آن ترتیب مضمحل نمی شد تغییر هیأت اسلامی در اندیشه و عمل قدرت سیاسی در ایران از سنت به تشیع عملی نمیشد و یا شکل دیگری می گرفت. بهر حال بخش مهمی از ترکان که به آسیای صغیر رفته بودند برای افتادند که از ترکیب سیستم اداری و حکومتی تجربه شده و ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی غالب اسلامی (سنی) خلافت عثمانی را پایه بگذارند.

در این فاصله هرج و مرج در ایران حکمفرما بود و فقط اقتدار نوبتی دو ایل رقیب ترک ایرانی شده یعنی آق قویونلو (صاحبان گوسفندان سفید) و قره قویونلو (صاحبان گوسفندان سیاه) صحنه ساز تغییرات بعدی شد. قره قویونلو در عرصه رقابت به تشیع نزدیک شد و طبعاً رقیبش جانب تسنن را گرفت. به دلایل گوناگون و از جمله بالا گرفتن کار هواداران امپراطوری بزرگ اسلامی و سنی در همسایه غربی فرصت کمی برای قدرت پیشگان در ایران وجود داشت. اسماعیل از نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی سنی مذهب و همچنین اوزن حسن آق قویونلو اصل را بر ترکیبی از شعب اسلامیت غیرسنی یعنی تشیع و تصوف گذاشت و همین تشیع ضعیف را به مذهب رسمی تبدیل کرد و شمشیر را پشتوانه آن قرار داد. در این وضعیت صدها هزار نفر از اهل سنت ایران از دم شمشیر گذشتند تا اسماعیل و شاهان بعدی به منظور خود برسند و ضمناً از تبعیت و پیروی خلافت عثمانی خلاص شوند .

* هنگامیکه شاه اسماعیل بسال ۹۰۹ هجری در تعاقب سلطان مراد آق قویونلو به شیراز تاخت، در آن زمان حوزه علمی شیراز از برکت وجود استادانی که از اواخر عهد تیموری بازمانده بودند اهمیت علمی خاصی داشت "وکان اکثرعلمائهما من المخالفین" یعنی مخالفان مذهب شیعه و بر طریقه اهل سنت. شاه اسماعیل امر به احضار آنان کرد و فرمان داد تا خلیفگان سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) را دشنام گویند. ولی آنها از این کار خودداری کردند زیرا تقیه در نزد آنان (یعنی اهل سنت) معمول نیست. پس فرمان داد تا آنان را بکشند. بعد از آن به شاه اسماعیل گفته شد که یکی از این دانشمندان بنام شمس الدین خفزی صاحب حاشیه بر الهیات کتاب تجرید، باقی مانده است. شاه

مقابله خانمان برافکن و هستی سوز فرقه‌های اسلامی با این پیروزی صفویان خاتمه نیافت. پافشاری در اشاعه و سلطهٔ مذهب شیعه خود تبدیل به یکی از مشکلات سیاسی ایران شد و از آن تاریخ تجزیه بخش‌هایی از ایران صورت پذیرفت. افغان‌های سنی خیلی زود دست بکار شدند و حکومت آخوندی شاه سلطان حسین را بزانو درآوردند. ایران هنوز از تناقض میان مذهب رسمی حاکم و غبن دیگران در رنج است.

سلطنت قاجاریه با تکیه به همین راه و روش ادامه یافت. در اواخر این دوره بود که کوشش و ازجان‌گذشتگی ایرانیان نویدبخش ورود به جنبش آزادی و بیداری شد. آنها به این نتیجه‌گیری مهم رسیدند که جز با رهایی از سلطه همه‌جانبه استبداد مشروع راهی برای گشایش وجود ندارد. درست است که این جنبش توانست به خواسته‌های خود جامعهٔ عمل‌پوشاند ولی سدها شکسته شد. خودنمایی ایدئولوژیهای مخالف آزادی نظیر مارکسیسم و بی‌ترتیبی‌ها و کوتاه‌بینی‌های دورهٔ سلطنت پهلوی بویژه در اواخر باعث شد که متولیان شریعت با توسل به تشبثات توده‌ای همچون ایجاد برابری و برادری و با بهره‌برداری از بیماریهای اجتماعی و سیاسی جامعهٔ ما بمیدان بیایند. اکثریت قریب باتفاق مارکسیست‌ها که در ادارهٔ جامعه به شیوهٔ توتالیتر با ملاحا هماهنگ بودند به آنها یاری دادند و مدعیان هواداری از آزادی نیز که از دمکراسی و لائیسیتته چیزی نمیدانستند باین معرکه پیوستند. با پیروزی ارباب مسجد، جنبش آزادی ایران این جنگ نابرابر را باخت ولی در این زمان که آگاهی به جهل نهیب میزند، امیدواری برای ورود به آستانهٔ تعادل و سرفرازی بیش از همیشه است. شاه بیت سرود این جنبش جدایی دین از دولت است.

او را بخواند و فرمان داد تا آن خلیفگان را لعن کند. خفزی چنین کرد و بدترین دشنام‌ها را تثار آنان نمود و از مرگ رست و چون از خدمت پادشاه بیرون آمد یاران او را پنیره شدند و گفتند چگونه از منهب خویش برگشتی و پیشوایان سه گانه خود را دشنام دادی؟ وی در پاسخ به پاری گفت: یعنی از برای دو سه عرب کون برهنه مرد فاضلی همچون من کشته شود؟ (نقل از تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا (جلد ۵ - ۵) که خود بنوبه از کتاب روضات الجنات (صفحه ۱۹۷) نقل کرده است).

از: لطف آبادی

قره باغی و شورای انقلاب

ارتشبد سابق قره باغی آخرین رییس ستاد و عامل طرح بیطرفی و در واقع خنثی سازی و تسلیم ارتش به حکومت اسلامی سرانجام در مهرماه سال جاری در پاریس درگذشت. او با شرکت در این سازش با تضمین حفظ جان و کسب برخی امتیازات نقشی مهم در ایجاد حکومت اسلامی ایفا کرد و در این گیرودار بیش از پنجاه تن از همقطاران خود را بکام مرگ فرستاد. دو سال و اندی پس از پا گرفتن حکومت ملاحسا به پاریس آمد و طبعاً برای فرار از عذاب وجدان و تبرئه خود و خاموش کردن صداهای اعتراض به دروغ پردازی، صحنه سازی و اتهام این و آن مشغول شد و بجای افشای نکات تاریک وقایع آروزهای سیاه به اغتشاش اذهان پرداخت تا حتی خود را خادم و دیگران را خائن قلمداد کند. او از رسانه ها و نشریات گوناگون خارج از کشور چه نظیر کیهان و نیمروز و روزگار نو و نظایر آن و چه تلویزیون ها و رادیوهای ایرانی در خارج مرتباً استفاده کرد و سه کتاب هم بدین منظور منتشر ساخت. کار او در بیراه بردن، انکار شواهد و قرائن، صحنه پردازی بی فایده بود چندانکه احدی از مخالفان حکومت اسلامی و صاحب نظران نظامی و همقطاران از تیغ گذشته او لحظه ای او را آرام نگذاشتند و خواستار روشن شدن چگونگی نقش مخرب او در سقوط ارتش بودند. با مرگ وی قضاوت متوقف نمیشود و پرده های ابهام خصوصاً با مدارک زیادی که موجود است کنار خواهد رفت تا همه بدانند که چگونه حکومت اسلامی حاکم جان و مال مردم شد. از جمله این مدارک ترجمه مقاله ایست از Raymond Darolle که در مجله Spectacle du Monde "۱۹۸۲" تحت عنوان خاطرات شاه به چاپ رسیده است. نویسنده مذکور آخرین روزنامه نگاری است که در مکزیک با شاه ملاقات داشته و در تصحیح و تألیف کتابش توسط مؤسسه Albin Michel به او یاری میداده است و ای بسا

که نظرات او در مقاله ترجمه شده ضمیمه، حاصل اطلاعاتی باشد که خصوصاً از شخص شاه بدو منتقل شده است. در این بخش از مقاله که بدون کم و کاست ترجمه شده برای اولین بار نقش قره باغی در شورای انقلاب مطرح میشود:

” دیر یا زود روشن خواهد شد که قدرت های غربی در کنفرانس گوادلوپ (۵ و ۶ ژانویه ۱۹۷۹) برای رها کردن و کناره گیری از شاه همداستان شدند. شواهدی بر این مدعا وجود دارد. خود شاه در آخرین هفته های قدرت علایم پریشان کننده^۱ این هماهنگی را دریافت.

اصرار سفیر امریکا به شاه برای ترک موقت کشور خود نشانه ای هشداردهنده بود. سیروس وانس نیز در ۱۱ ژانویه و قبل از اعلان رسمی خروج شاه این موضوع را آشکارا اعلان کرده بود. همینطور مأموریت عجیب ژنرال روبرت هوئیزر که شاه در کتاب خود بدان اشاره میکند. این ژنرال در اوائل ژانویه در مأموریتی پنهانی در فرودگاهی که مورد استفاده نیروی هوایی امریکا در ایران بود پیاده میشود. هوئیزر در آن هنگام معاون نیروهای هواپرد امریکا در اروپا بود و مأموریت اجرای سریع برنامه ای را داشت که نتایج آن را امروزه می بینیم.

تخمین زده میشد که رژیم شاه آخرین نفس ها را میکشد و قدرت دیر یا زود در اختیار آیت الله خمینی قرار خواهد گرفت.

تشکیلات کارتر رها کردن متحد قدیمی خود در این منطقه از جهان و آماده کردن ایران برای رهبر جدید را واقع گرایانه تشخیص داد. تغییر روش امریکایی ها خصوصاً هنگامی که بیانات مدح آمیز کارتر به شاه را در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۹ بیاد می آوریم عجیب و ناهماهنگ می نماید. کارتر گفته بود: ” از حیث امنیت جمعی هیچ کشوری به اندازه ایران به ما نزدیک نیست و دوستی و احترام عمیق شخصی که نسبت به شاه داریم در میان روابطم با دیگران ممتاز است“.

ژنرال هایزر بارها به ایران آمده بود و منظور این بار او نیز میتوانست امری عادی باشد ولی این بار سفر او نیمه پنهانی بود. شاه و بختیار و همچنین

فرماندهان ارتش از آن بی خبر بودند.

شاه پس از چند روز با تعجب و نگرانی از حضور اینچنانی هویزر در تهران باخبر شد. شگفتی او وقتی افزایش یافت که دو روز قبل از ترک تهران ژنرال قره باغی رئیس ستاد ارتش باو گفت ژنرال هویزر او را به دیدار و گفتگو با بازرگان تشویق کرده است.

گفتگو انجام شد. دست کم یکی از سه نفر شرکت کننده در این ملاقات میتواند چند و چون این مذاکره را فاش کند. ولی آشکار است که با پشت گرمی از نقش هویزر، قره باغی و بازرگان برای خنثی کردن ارتش به توافق رسیدند. این مرحله مشکل ترین و غیرمطمئن ترین بخش برنامه امریکائیان بود.

دنباله وقایع نشان داد که امریکائیان شاید بیش از حد به نقش بازرگان بها داده بودند. بازرگان صرفاً ریاست کمیته دفاع حقوق بشر را به عهده داشت و چند هفته ای درگیر فعالیت های پرتب و تاب بود. در این فاصله بازرگان برای دریافت دستورات خمینی سفرهایی به فرانسه (نوفل لوشاتو) کرده و برای دریافت ضمانت هایی که لازم تشخیص میداد چند بار به لندن هم رفته بود و در مجموع ملاقاتهایی نیز با ژنرال هویزر داشت.

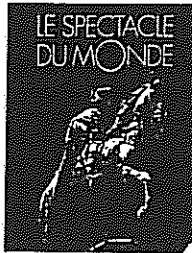
ژنرال قره باغی با اخذ اطمینان از اینکه رابط های جدید توافق ها را زیر پا نگذارند ضمن خیانت به فرمانده (شاه) و همقطاران نظامی اش بی درنگ وارد شورای انقلاب شد و بشکرانه این اقدامات جانش را نجات داد. او بدون دردسر در تهران بود تا اینکه در دسامبر گذشته به فرانسه آمد و تقاضای پناهندگی کرد. و بهرحال همه ژنرال ها و امرا و فرماندهان مهم زیر نظر او یکایک دستگیر و اعدام شدند. شاه در کتاب خود اشاره میکند که "زمان دادگاه های نمایی قبل از اعدام ها، ژنرال ریعی فرمانده نیروی هوایی در مورد نقشی که ژنرال هویزر ایفا کرد، گفت: ژنرال هویزر شاه را مثل یک موش مرده بیرون انداخت."

LE SPECTACLE DU MONDE

«Il faut de l'agréable et du réel;
mais il faut que cet agréable soit lui-même pris du vrai.»

Blaise Pascal

La statue de Frédéric II à Berlin. Roi philosophe et chef militaire, c'est lui qui, au XVIII^e siècle, fit accéder Berlin au rang de capitale européenne. La réunification et la nécessaire reconstruction de Berlin-Est ont donné aujourd'hui à l'Allemagne



l'occasion de remodeler sa future capitale. La ville est désormais le cadre du plus gigantesque chantier de la planète: plus de 3 millions de m² sont d'oras et déjà en construction. Notre reportage, pages 64 à 71 (photo Gamma-Aud).

N° 395

PANORAMA DE L'ACTUALITÉ

- 2 Les événements de janvier
- 3 Les faux pas d'Auschwitz
Michel Gurinkiel

GUIDE CULTUREL

- 6 Spectacles
Michel De Jaeghere, Norbert M...
- 11 Disques
Gilles Marais
- 12 Livres
Bruno de Ceszole, Laure
Michel De Jaeghere
- 14 Expositions
Marie-Laure Castel
- 15 Ventes
Bruno Courtot

SOUS LE

- 16 Prôsid'...
Franz...
Le général Ghara-Baghi obtint de ses anciens compagnons d'armes, restés tranquillement à Téhéran jusqu'au mois de décembre dernier, époque à laquelle il s'est réfugié en France.

LA

- 23 Littérature: Gobineau l'Incompris
François Couzet
- 80 Romans: Le Sud de Green
Laurent Dandrieu
- 82 La passé recomposé
Bertrand de Saint-Vincent
- 86 Exposition: La partition de Whistler
Stéphane Guégan
- 91 Cinéma: Le siècle des Lumières
Norbert Mültezu
- 91 Informatique: Les Images de l'an 2000
René Bernex

Réalités

Ce numéro coûte... art abonnement broché, entre la page 2 de couverture et la page 1.

از: فرامرز دیلمی

علامت حکومت اسلامی در ایران

در بارهٔ چگونگی طرح علامت حکومت اسلامی در ایران پرسش‌هایی وجود دارد. در فراهم آوردن این طرح میتوان چند انگیزه و علت را برشمرد که عبارتند از نقش مرکزی ایدئولوژی حکومتی و پیروزی هواداران آن در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ (بعلامت ۲۲ الله اکبر افزوده بر پرچم سه رنگ اصلی رسمی ایران)، تأثیرپذیری و یا نمایش سمبل شهادت و از خودبیخودی و گرایش و سلیقهٔ شخص رهبر بلامنازع این انقلاب و حکومت (آیت الله خمینی)



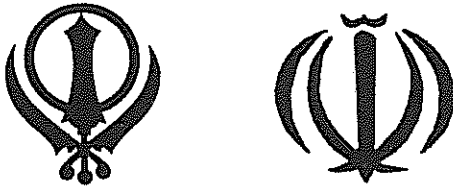
— شمشیر: دو شمشیر "لا" و یک شمشیر دولبه میانی "میانسه الله" و در مجموع این علامت ترکیب تو در توی "لا اله الا الله" است که نقش مرکزی الله را مورد تأکید قرار میدهد و علامت تشدید در بالا و نقش مکرر شمشیر دلالت بر پیروزی اسلام دارد. توضیح بیشتر در مورد الله در پایان این نوشته خواهد آمد.

— لاله: اگر تشدید بالا را بحساب نیاوریم گل لاله که بطور سمبولیک از خون شهدا می‌روید مشهود است و خود لاله که نگهبان و مانع دخول عوامل و جریانهای بیرونی است. اگر تشدید بالای طرح را هم منظور کنیم، حاصل آن خواه و ناخواه میوه یا گرز کوکنار خواهد آمد که کنایه از خود بیخودی و تخدیر است و در مجموع حاصل این برداشت توجه دادن به شهادت در حالت از خود بیخودی و بی‌اختیاری و تخدیر است.

— هلال: هلال توجه به نقش مرکزی قمر در زمان سنجی اسلامی و

عربی دارد و هلال‌های عمودی با تکرار و تشدید نشانه احاطه همه چیز بوسیله آغاز و پایان ماه است.

البته بنظر میرسد که جمع‌آوری این نشانه‌ها و مقصودها در طرح علامت حکومت اسلامی نتیجه تأثیر عوامل جنبی دیگری هم هست که گاه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده‌اند. برای مثال توجه به علامت سیک‌های هندی و شباهت‌ها نشان می‌دهد که طرح علامت اسلامی از ملاحظه و سابقه‌ای نیز در این زمینه برخوردار است.



همینطور نقش شخص آیت‌الله خمینی (رهبر) و یا به شیوه امروز نگارش حکومتی (ره) خالی از اهمیت نیست. بگذریم که در این زمینه "ره" و "رهبر" یکی تلقی شده و همه چیز در رهبر خلاصه و محو میشود. در باره رابطه علامت‌های ذکر شده مفید است سوابقی را مطرح سازیم. اجداد آیت‌الله خمینی از حدود قرن نوزده (طبق گفته احمد خمینی) و بنا به نظر برخی دیگر حتی قبل از آن بعللی به ناحیه کشمیر در هندوستان رفته‌اند و پدر بزرگ او به انگیزه‌ای که بر ما روشن نیست از آنجا به نجف و سپس به ایران (خمین) بازگشته است، که این جابجایی‌ها و خصوصاً در بخش اسلامی کشمیر ره توشه‌ها و باقیمانده‌هایی برای بازماندگان بجا گذاشته است. بد نیست بدانیم که کشمیر و پنجاب و در نزدیکی آنها لاهور در پاکستان امروزی از مناطق مهم اسلامی آن منطقه‌اند. در سریناگار کشمیر صوفیگری رایج است و شیعیان نیز در آن حوالی "KORGIL" مرکزیتی دارند. با فاصله گرفتن از کشمیر و همسایه نزدیک آن "پنجاب" اسلام تدریجاً رنگ باخته و مذاهب هندی نظیر برهمنی جای خود را حفظ کرده‌اند. پنجاب از این حیث مورد نظر ماست که در آن مذهب سیک از نیمه دوم قرن پانزدهم بشکل ترکیب و مرزی میان هندوئیسم و اسلام ظاهر شده است. این مذهب

میشمارند. خوی جنگی و نقش سلاحی چون شمشیر که در علامتشان دیده میشود حائز اهمیت است و مفید است اشاره شود که آخرین برخورد مهم آنان با دولت هند و پس از جنگ های خونین معبد " امریتسار"، قتل خانم ایندیرا گاندی نخست وزیر هندوستان بود.

نکته مورد نظر ما اینست که کشمیر پشت جبهه ای برای سیک های استقلال طلب پنجاب بوده و هست و ای بسا که عامل بارز نقش مطلقه رهبری در آن منطقه به نوعی در دگم های اعتقادی منتقل شده به آیت الله خمینی وارد و بعدها به تناسب شرایط و ضمن برخورد با سایر عوامل مساعد در ایران خود نشان داده و باصطلاح ملکه ذهن شده باشد. حال اگر به شباهت علامت حکومت اسلامی و جماعت سیک توجه کنیم میتوانیم به بارقه زاد و توشه اخلاف که در ذهن و سلیقه آیت الله درخشیده رجوع کنیم.

شایان یادآوری است که در علامت سیک بجز نقش شمشیرهای دولبه هندی که شباهت چندانی به هلال ماه ندارند یک سپر یا دیسک مرکزی وجود دارد که بیشتر توجه مردم آن سامان به خورشید را میرساند. یعنی همان اهمیتی که خورشید در میان ایرانیان داشته و دارد.

در باره الله بررسی جداگانه ای انجام شده که در اینجا میخوانید:

الله (Allah) از مهم ترین و قدیمی ترین خدایان اعراب نجد و حجاز است که از حیث لغوی و تاریخی و مذهبی از جنس ال لاه یا ال الاله سامی بوده و مشابهش را در مذاهب عبری و کلدانی میتوان یافت. اعراب در برخورد این عنصر سامی و در امتزاج خواسته و یا ناخواسته با خدایان یونانی و اعتقادات قدیمی تر انواع و اقسام ارواح و اشیاء و گیاهان و حیوانات و خدایان را پرستش میکردند که بهرحال الله از بقیه بزرگ تر بود (الله اکبر یعنی الله بزرگ تر است، بهمان سابقه برمیگردد) و پرستشگاه و خانه اش در مکه قرار داشت.

الله با ال لات، منات، هوبال، عزی مهم ترین خانواده بتهای اعراب را تشکیل میدادند که دومی و سومی دختران، چهارمی پسر و پنجمی زن الله محسوب میشدند. قبل از آغاز اسلام پدر محمد یعنی عبدالله پرده دار و

مسئول بت الله بود. لزوم وحدت سریع اقوام عرب که هرکدام بعلامت تمایز خدایی را می پرستیدند سبب شد که مذهب اصلاح شده و جدید با حذف و تحقیر بت های گوناگون که از الله کوچکتر و غیرمهم تر بودند عرضه شود. با این ابتکار ضمن تمهید شرایط مساعد برای رقابت با سایر مذاهب توحیدی سامی که رقبای بعدی در صحنه مهاجمه و جنگ بحساب می آمدند الله ضرورتاً شکل دیدنی و ملموس خود را از دست داد ولی اکثری از آداب و مراسم و مناسک مذهبی که منسوب به عهد جاهلیه معرفی میشد حفظ، و محل استقرار الله یا خانه کعبه سرانجام بعنوان مرکز جغرافیایی و قطب مغناطیسی دارالسلام قبله مسلمین در نظر گرفته شد و اینکه مسلمانان روزی چند بار در این جهت جغرافیایی زانوی تسلیم بزمین بگذارند.

گفتنی است که الله با دو لام و بطرزی که لازمه نگارش عربی است نمیتواند تشدید بر بالا داشته باشد و ای بسا که این تشدید نشانه شدت و قهر الله باشد. طرفه اینکه حکومت اسلامی در ایران نیز الله را نشانه اصلی خود معرفی کرده و در عین حال به بهانه ها و معاذیر استعمال و نگارش این کلمه را ممنوع ساخته و در همه نوشته های زیر کنترل این حکومت چند نقطه بجای الله می آید (مثلاً روح... خمینی). این اصرار، انکار و افراط و تفریط خود موضوع پرسش است.

سیاست الله، حزب الله، حقوق الله، انصارالله، جندالله، بقیة الله، بهاء الله، آیت الله و... نمونه هایی از آثار سلطه الله بر ایران هستند که میتوانند بیانگر وضعیت فعلی باشند.

از: محمد گیلانی

یادی از شاملو

احمد شاملو (الف. بامداد) از نامداران اهل قلم ایران اخیراً درگذشت. فعالیت‌های گوناگون او گو اینکه از محدودهٔ قلم و دفتر و گفتگو نمیگذشت متنوع بود. شاید خصیصه اصلی شاملو در وجوه و مراحل مختلف زندگی‌اش کشش و کوشش برای دستیابی به حقیقتی بود که فکر میکرد دست‌های نابکار مخدوش و یا پنهانش کرده‌اند. برای خود رسالتی در کشف ناگفته‌ها، اصلاح کاستی‌ها و تاختن به عوامل و آثار ناهنجاری می‌شناخت ولی دلبستگی و الفتش به برخی چارچوب‌های ایدئولوژیک، اگر نگوئیم عصبیت و لجاج، نگذاشت تلاشهایش به سر و سامان برسند.

همانطور که خود میگوید همچو شاخه‌ایست که از سیاهی جنگل بسوی نور فریاد میکشد. تاب تاریکی اعماق را ندارد و آرزو میکند که میل به نور، شاخ و برگش را به خورشید برساند.

او از ابتدا، زندگی سیاسی بمعنای واقعی کلمه و انتخاب شده نداشت. در اوان جوانی با موج هواخواهی همه‌گیر که در آلمان قبل از جنگ دوم جهانی نسبت به آلمانها وجود داشت و احزاب آهن و فولاد و از این قبیل همه جا سبز شده بود آشنا شد ولی دیری نپایید که به جریان حاکم بعدی یعنی محافظ و افکار توده‌ای پیوست. تردیدها و مخالفت‌های بعدی نیز هیچگاه او را از چیزی که فکر میکرد حقانیت نیروی توده‌ها و خلق هاست آزاد نکرد.

آثار بسیاری از او چاپ شد. شعر گفت، ترجمه کرد، در رادیو برنامه‌ای به عهده گرفت و ادبیات عوام و بقول خودش کوچه را تعقیب کرد. بکمک برخی دستگاههای فرهنگی کاست‌های اشعار خود و شعرای بزرگی چون حافظ را بدست علاقمندان بیشمار رسانید. دیوان حافظ را به سلیقهٔ خود دستکاری کرد چون معتقد بود نسخه‌های موجود در ترتیب غزل‌ها و بیت‌ها و حتی در

تکیه بر برخی کلمات و عبارات و آهنگ ادای آنها نقص دارند که مشهور شد به حافظ شاملو.

در گیر و دار بالا گرفتن کار خمینیه در ایران و چه در خارج آشکارا به بیان نظرات خود پرداخت و از حق نباید گذشت که سوای عادت های ایدئولوژیک که کفه را بسوی ملاها بالا میبرد خیلی زود با آنها درافتاد. سلسله مقالاتش در یکی از مجلات آن دوره کوتاه مسیان دو دیکتاتوری (باصطلاح بهار آزادی) را براحتی میشد از حرف های کلیشه ای و مد روز فرقه ها و تشکیلات و آدم های باصطلاح متعهد و سیاسی تشخیص داد. شعرهای مناسبی هم سرود. اگر بهمان ترتیب پیش میرفت گنجینه افکار آزاد و راهنمای امروز ما غنی تر میشد.

او در دهه چهل در مجله ایران آباد، ویلیام شکسپیر را اصلاح کرده بود. شکسپیر مسأله ای معروف در داستان "هاملت" طرح کرده بود. "بودن یا نبودن. مسأله اینست" ولی بنظر شاملو میرسید که: "بودن یا نبودن، مسأله این نیست، و سوسه اینست." حال که شاملو نیست میخواهیم از برخی سوسه های او یاد کنیم. او ده سال پیش در سفری به اتازونی سفره دلش را برای ایرانیها باز کرد و آنطور که خود معتقد بود برای افشای واقعیاتی آمده بود. ما در این فرصت بخش هایی از این سخنرانی را بی کم و کاست می آوریم و به تناسب و ضرورت بدنبال گفتار شاملو از هرودوت و کمبوجیه و بردیا و گئوماته و تعجب نکنید پسر زندانبان باغشاه یاد خواهیم کرد. برای آن عده از هموطنان فاضل و شایق نیز که شاملو را حافظ زمان معاصر معرفی کرده اند، ابیاتی از شاعر شیراز را اضافه میکنیم.

بخش هایی از سخنرانی احمد شاملو

در کنفرانس دانشگاه برکلی ۱۹۹۰

"دوستان خوب من، کشور ما براستی کشور عجیبی است. در این کشور سرداران فکوری پدید آمده اند که حیرت انگیزترین جنبش های فکری و اجتماعی را برانگیخته اند و به شمر رسانیده اند. و گاه با پیروزی کامل به

پیش برده اند. روشنفکران انقلابی بسیاری در مقاطع عجیبی از تاریخ مملکت ما ظهور کرده اند که دستاوردهای تاریخی شان واقعا اثرگذار بوده است. البته یکی از شگردهای مشترک همه ی جباران، تحریف تاریخ است و در نتیجه متأسفانه چیزی که امروز بنام تاریخ در اختیار داریم بجز یک مشت دروغ و یاوه نیست که چاپلوسان و متملقان دریاری دوره های مختلف بعمل آورده اند.

در تاریخ ایران باستان از مردی نام برده شده که باسم گنومات و مشهور به غاصب، "گنومات غاصب". میدانیم که پس از مرگ کورش پسرش کمبوجیه با توافق سرداران و درباریان و روحانیان و اشراف به سلطنت رسیده و برای چپاول به مصر لشکر کشید... اما بگذارید یک حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را روی دست همه شما بریزم. همه خودکامه های روزگار دیوانه بودند. دانش روانشناسی براحتی میتواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهم به حکم خود شمول بیشتری بدهیم باید آنرا به این صورت اصلاح کنم که خودکامه های تاریخ عمداً یک چیزشان میشد. همه شان از دم مشنگ بودند. و دقیقاً از مشنگی به مقام عالی دیوانه زنجیری پیش رفته اند... یکی از آنها به سرش زده که من پسر آفتابم. آن یکی دیگه مدعی شده که من پسر شخص خدایم، بغیور، فغفور. اسکندر ادعا کرد که نطفه ماری است که شبها میروند توی بستر باباش. نادر از همان اول بالا خانه را اجاره داده بود ضمن هذیان گفت و مدعی شد که پسر شمشیر و نوه شمشیر و نتیجه شمشیر است.

و در بین این مجانین تاریخی حساب شخصی آقای کمبوجیه بینوا از الباقی جداست. این آقا از نوع ملنگ هایی بوده که برای گرد و خاک کردن هیچ لازم نبوده که دور و بری هایش پارچه سرخ جلوی پوزه اش بگیرند یا خال زیر دمبش بگذارند چون بقول معروف او از همان اوان بلوغ ماده اش مستعد بود و بی دمبک می رقصید... کمبوجیه برادری داشت بنام بردیا. بردیا طبعاً از حالت جنون آمیز اخوی خبر داشت و میدانست که لابد امروز و فرداست که کار جنون حضرتش به تماشا بکشد و تاج و تخت از دستش برود. از ظرفی هم چون افکاری در سر داشت و چند بار نهضت هایی براه انداخته بود اشراف به خونس تشنه بودند و میدانستند بفرض کنار گذاشته شدن کمبوجیه به هیچ وجه

نخواهند گذاشت او بجایش بنشینند و از قضا در یکی دو سند آمده که سلطنت اصلاً حق بردیا بوده. چون کمبوجیه کوچکتر از بردیا است ولی ما با آن کاری نداریم. این بود که پیش دستی کرد و موقعی که کمبوجیه در مصر بود و ارتش مملکت در مصر بود به تخت نشست. وقتی خبر قیام بردیا به مصر رسید داریوش و باقی سران ارتش سر کمبوجیه را زیر آب کردند و به ایران تاختند تا بقوه ی قهریه دست بردیا را کوتاه کنند. این تاریخ ساختگی موجود دنباله ماجرا را باین شکل تحریف میکند: هنگامی که در مصر خبر بگوش کمبوجیه رسیده خواه بدین سبب که فردی بدروغ خود را بردیا گفته و خواه به تصور اینکه فریبش داده اند و بردیا را نکشته اند سخت بخشم آمد و اینجا دو روایت است: یکی اینکه از فرط خشم جنون آمیز دست به خودکشی زد و یکی اینکه بی درنگ به پشت اسب جست تا به ایران بتازد و بر اثر این حرکت ناگهانی خنجرى که بر کمر داشت به شکمش فرورفت و مرد... بهرحال بنا بر قول تاریخ مجعول راز به تخت نشستن بردیا را با سران ارتش در میان گذاشت. آنان فوراً خود را به ایران رسانیدند و دریافتند کسی که خود را بردیا نامیده مغی است بنام گئوماته که برادرش رییس کاخ های سلطنتی است. پس با قرار قبلی در ساعت معینی به قصر حمله کردند و او را کشتند... چون پس از کمبوجیه سلطنت حقاً به بردیا می رسید و آنان اولاً مخالف سلطنت و اعمال و اقدامات او بودند و در ثانی با قتل بردیا متهم به شاه کشی میشدند که عواقبش در آن روزگار روشن بود. این بود که بردیا را بنام گئومات غاصب کشتند... بردیا از غیبت کمبوجیه و اشراف توطئه چی درباری استفاده میکند و قدرت را بدست میگیرد و بی درنگ دست به یک نوع انقلاب اجتماعی میزند. آنچنانکه از نوشته "هرودوت" برمی آید در مدت هفت یا هشت ماه سلطنت خودش، کارهای نیک فراوان انجام میدهد بطوری که در سراسر آسیای صغیر مرگش فاجعه ملی شمرده میشود...

واژگون نشان دادن تاریخ سابقه ای بسیار دراز دارد و مانجرای انوشیروان را همه میدانند و مسلم نمیدانند این حرامزاده آدمخوار با روحانیون مواضعه کرد که اگر او را بجای برادرش به سلطنت برسانند ریشه

مزدکیان را براندازد. چون قباد خودش مزدکی بود. نوشته‌اند که تنها در یکروز یکصد وسی هزار مزدکی را در سراسر کشور به تدریج گرفتار کردند و از سر تا کمر واژگونه در چاله‌های آهک فرو کردند. این عمل چنان نفرتی بوجود آورد که دستگاه تبلیغاتی رژیم برای زدودن آن بکار افتاد تا با نمایش خر رنگ کنی از قبیل آن زنجیر عدل معروف از آن دیو خونخوار فرشته‌ای بسازند که ساختند و چنان ساختند که توانستند شاید برای همیشه تاریخ را فریب بدهند. چنانکه امروز هم وقتی نام انوشیروان را میشنویم خواه ناخواه آن کلمه عادل در ذهن نقش می‌بندد.

زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
بیچاره سعدی

* * *

پیداست که اسطوره ضحاک به این صورتی که به ما رسیده پرداخته ذهن مردمی است که از منافع نظام طبقاتی برخوردار بودند. آخر مردم طبقه‌ای که قاعده هرم جامعه را تشکیل میدهند چرا باید آرزو کنند که فریدونی بیاید و بار دیگر آنان را به اعماق براند. یا چرا باید از بازگشت نظام طبقاتی قند توی دلشان آب شود.

پس از دو حال خارج نیست. یا بردارندگان این اسطوره کسانی از طبقات مرفه بودند که این بسیار بعید به نظر میرسد و یا ضبط کننده اسطوره‌ها خواه شخص ابوالقاسم خان فردوسی، خواه مصنف خدای نامه که ماخذ شاهنامه بود کلک زده و اسطوره‌ای که بازگو کننده آرزوهای طبقاتی مردم بود بصورتی که در شاهنامه می‌بینیم در آورد...

میدانیم که فردوسی آدمی بود جزو طبقه دهقان، نه دهقان امروزی یعنی جزو طبقه فئودال و صاحب رمه‌های گوسفندان و فلان، و فقط پنج سال آخر عمرش که در اثر خشکسالی که می‌آید اینها را از دست میدهد. بهر حال می‌بینیم که یا فردوسی یا کس دیگری کلک زده اسطوره‌ای که بازگو کننده آرزوهای طبقات مردم بود بصورتی که در شاهنامه می‌بینیم در آورده و از این طریق صادقانه بگوئیم که از منافع خود و طبقه اش طرفداری کرده.

طبیعی است که از نظر فردی برخوردار از منافع نظام طبقاتی، ضحاک باید محکوم شود و رسالت انقلابی کاوه پیشه‌ور بدبخت فاقد حقوق اجتماعی باید در آستانه پیروزی به آخر برسد...

به بخش پادشاهی فریدون رسیدیم آنهم بشرط. سرسری نگذرید. تازه شستتان خبردار میشود که ماران روی دوش ضحاک بیچاره بهانه بوده‌اند و چیزی که از شما قایم کرده مخالفت‌های ضحاک با طبقات حاکم و بسا کمال حیرت درمی‌یابید که آهنگر قهرمان یک "لومپسن" بی سر و پا و خائن به منافع طبقاتی از آب در می‌آید...

... ما به غلط و اشتباه از حاکمیت استبدادی و خودکامگی و ظلم و جور و بیداد ضحاک سخن می‌شنویم. بعسارت دیگر شاید تنها شخصیت باستانی خود را با بکار بردن شهادت کتیبه بیستون و حتی مدارکی که از خود شاهنامه استخراج میتوان کرد سرشار از اقدامات انقلابی توده‌ای بر اثر تبلیغات سونی که فردوسی براساس منافع طبقاتی و معتقدات شخصی خود برای او کرده و به بدترین وجهی استنباط می‌کنیم و آنگاه کاوه را مظهر انقلاب توده بحساب می‌آوریم در حالیکه کاوه در تحلیل نهایی عنصری ضدملی است.

بدین ترتیب پذیرفتن درست سخنی که فردوسی از سر کربزی بسا حرامزادگی عنوان کرده به صورت یک آیین، بمنزله گناه و بی‌دقتی ماست نه گناه او که منافع طبقاتی خود را در نظر داشته...

رضاخان پسر زندانبان باغشاه فر شاهنشهی داشت. او مرتیکه مشنگ پرسر؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی‌توانسته موضع سیاسی دیگری داشته باشد.

توده‌ای که بدینسان قدرت خلافت فکری خود را از دست داده باشد، برای راه جستن به حقایق و شناخت قدرت اجتماعی خویش و پیدا کردن شعور و حتی برای توجه یافتن به حقوق انسانی خود محتاج به فعالیت فکری دانشمندان جامعه میشوند. زیرا کشف حقیقتی که این چنین در اعماق فریب و خدعه مدفون شده باشد ریاضتی عاشقانه می‌طلبد...

اما ماجرای ضحاک یا بردیا یک نمونه بود برای نشان دادن ایسن حرف که حقیقت چقدر آسیب پذیر است و در عین حال زدودن غبار فریب از رخسار حقیقت چقدر مشکل.

این پایان منتخبات ما از سخنرانی شاملو است. و حال میپردازیم به ایضاحات و ملحقات. اولین مداخله ما در باب نابودی گوماته و عکس العمل مردم در آن زمان است که از کتاب زیر بدست آورده ایم که در واقع مطالب و نظرات هرودوت و اضافاتی از GEO WINDGREN پرفسور تاریخ دانشگاه اوپسالا در سوئد است. Les religions de l'Iran, Geo Widengren, traduction L. Jospin (1968).

صفحات ۱۶۳ - ۱۶۵.

و قبل از ورود اضافه کنیم که...

... در مورد ماجرای کمبوجیه، بردیا، گوماته و داریوش که از تاریک ترین صفحات تاریخ ایران قدیم است عجالتاً جز نوشته های کتیبه بهستون (بیستون) از سوی داریوش اول و نظرات هرودوت سند دیگری نداریم و ترجیح میدهم همان نظرات هرودوت را که کوششی هم در آراستن صحنه ها بسود ایرانیان ندارد و در عین حال به داریوش هم استناد میکند بیاوریم و در مقایسه ای با تاریخ سازی های مارکیستی و یا من درآوردی خودی که در گفته های آقای شاملو بچشم میخورد نمیتوانیم بیاد این نیم بیت حکیمانه نیافتیم: "دشمن دانا به از نادان دوست".

مطلب در کتاب Windegren چنین آمده است:

نابودی گوماته بدست داریوش و جشن مغ کشان

کمبوجیه (کامبیز) پیش از آغاز عملیات جنگی برای تسخیر مصر بطور پنهانی برادرش بردیا را بدست یکی از یارانش Préxaspe بقتل می رساند.

بهر حال هنگامیکه کمبوجیه گرفتار جنگ در مصر بود اوضاع در پارس و ماد و در مجموعه امپراطوری هخامنشی سخت دگرگون شد.

داریوش در کتیبه بهستون (بیستون) چنین میگوید:

”هنگامیکه کمبوجیه به مصر میرفت، ارتش مخالف بود و دروغ (بمعنایی بسیار وسیع تر و منفی تر از مفهوم امروزی: توضیح مترجم) پارس و دیگر سرزمین‌ها و ایالات‌ها را فرا گرفته بود.“

در اینجا لازم نیست که بدقت جزئیات بحران‌های قبلی را که قطعاً به اعدام محرمانهٔ بردیا و از بین بردن مخالفت در ارتش شد بپردازیم ولی باید گفت که نوعی همگامی مخالفت‌آمیز میان بزرگان و اشراف در ارتش و بیرون از آن در مردم وجود داشت. بنظر میرسد که کمبوجیه بردیا را رهبر بالقوهٔ این نیروی مخالف بحساب می‌آورد. قابل ملاحظه است که شورشیان هنگام طغیان وسیع علیه کمبوجیه بردیا را به نام میخواستند.

در ۵۲۲ قبل از میلاد در واقع مغی بنام Gaumâté ”گوماته“ از قتل بردیا که جز او و عدهٔ کمی بقیه بی‌خبر بودند بهره‌برداری کرد و جای او را گرفت. در اینجا گفتهٔ داریوش را که بناحق مورد تردید قرار گرفته می‌آوریم:

”سپس مردی بود، مغی، بنام گوماته، که در Pasiya(h)uva'da سر بلند کرد. این محل جایی در کوهستان Arakadris بود. چهارده روز از ماه Viyaxaa میگذشت که او طغیان کرد و با این ادعا که بردیا و پسر کورش و برادر کمبوجیه است بزرگان را فریفت. باین ترتیب بزرگان پیمان شکن پارس و ماد و دیگر ایالت‌ها جانب او را گرفتند. او پادشاهی را غصب کرد. آن زمان نهمین روز ماه Garmpâda بود که گوماته کشور را قبضه کرد.“

به عبارت دیگر روز ۱۱ مارس سال ۵۲۲ قبل از میلاد طغیان کرد و در ۲ آوریل قدرت را در دست گرفت. از اینرو ظاهراً فارغ از هرگونه مخالفت تا زمان حضور داریوش در صحنه، حکومتش ادامه یافت.

باز به نقل از کتیبه: ”داریوش شاه میگوید: کسی نبود، نه یک پارسی، نه یک مادی و نه کسی از دودمان ما که قادر به پس گرفتن قدرت از گوماته باشد. بزرگان سخت از او میترسیدند. او در نظر داشت بویژه آنهایی را که بردیا را از قبل میشناختند از بسین ببرد. انگیزهٔ اصلی نابودی این عده همین ترس از برملا شدن راز بود. تا اینکه من آمدم. از اهورامزدا خواستم و

او مرا یاری داد. ده روز از ماه Bagayadis میگذشت که من با تنی چند از یاران، گوماتا و معاونانش را نابود کردم. این واقعه در برج محکمی بنام Sikaya(h)uvata و در محلی بنام Nisāya در سرزمین ماد رخ داد. کشور را از او پس گرفتم و بخواست اهورامزدا به پادشاهی رسیدم.“

هرودوت همین نکات را قدری کاملتر شرح میدهد. بنظر او تاریخ یاد شده توسط داریوش نشان میدهد که پیروزی او بر گوماته مغ در ماه مهر یا میترا (خداوند بزرگ) رخ داده که ماه سرگزاری جشن مهرگان بوده و بعدها فقط روز ۱۶ مهر یا دهمین روز از ماه بغیادیش به این جشن اختصاص یافته است. میتوان چنین نتیجه گرفت که این تصادف زمانی را داریوش از روی حساب در محاسبات و عملیات خود در نظر گرفته بود. داریوش میخواست از سبیل میترا که خداوند در هم کوبنده دروغ است بهره بگیرد.

دیگر اینکه از حیث تاکتیکی در هنگام جشن نزدیک شدن به شاه دروغین آسانتر بوده است.

بهر حال حمله داریوش و یارانش به پیروزی می انجامد و اگر گفته های هرودوت را بپذیریم خود مقدمه و بنیان یک شورش همگانی علیه سلطه مغ ها میشود.

هرودوت میگوید: داریوش پس از نابودی گوماته بسیاری از مغ ها را کشت و برای بزرگداشت این واقعه، پارس ها هر سال در این زمان جشن مغ کشی (یا مغ کشان) به پا میکردند. در زمان برگزاری جشن خروج مغ ها از محل هایشان ممنوع بود.

تاکنون چنین بنظر میرسید که گفته های هرودوت خالی از اشتباه نیست ولی مدتهاست بدین نتیجه رسیده ایم که بیش از پیش میتوانیم به هرودوت اعتماد کنیم و برای اعتقاد بیشتر به نظریات او باید دنبال دلائل قوی تری هم باشیم. در نوشته او کلمه مغ کشی آمده است و مطمئناً حضور و تأیید این واقعه در فولکلور عهد ساسانی میتواند مؤید آن جشن مغ کشان باشد. بهر حال بنظر میرسد که این جشن قدمت داشت و بسبب واقعه یاد شده در ماه مهر با جشن مهرگان درهم آمیخته باشد.“

شاملو و کمبوجیه

هرودوت که ذکرش آمد مورخ یونانی (اهل هالیکارناس) است که در زمان هخامنشیان میزیسته و مطالب زیادی در بارهٔ ایرانیان آن زمان (بقول او بربرها) و پادشاهان هخامنشی (کورش و کمبوجیه و داریوش اول) نوشته و شاید مشهورترین و نخستین کسی است که اطلاعاتی از این دوره بدست میدهد. باقتضای مطلب ضرور است بدانیم که بقول تاریخ شناسان معاصر، هرودوت بیشتر به قضاوت های یکسویه و بخیال خود بسود یونانیان دست زده است و از آنجا که ماخذ ما هنوز محدود است ما نمیتوانیم از هرودوت غافل بمانیم. هرچند که با اطلاعات تازه و کشفیات باستانشناسان واقعیت آن زمان روز بروز روشن تر میشود.

از چهره های بسیار منفی ایرانی در تاریخ نویسی هرودوت میتوان از کمبوجیه نام برد. طبق گفته او کمبوجیه در هجوم خود به مصر و شکست سومین فرعون سلسله Psamétique دستور زخمی کردن و کشتن گاو مقدس مصریان (آپیس) و خدمه معابد مهم خصوصاً در شهر ممفیس را داد و بعد در گیرودار جنایات خود به جنون مبتلا شد. این نوع معرفی از کمبوجیه مورد استناد تاریخ نویسان مشهور یونانی و رمی پس از او نظیر ژوستن، استرابون، دیودز و دیگران قرار گرفت و اساساً کمبوجیه در میان دیگر اقوام و در زمانهای مختلف و حتی تا حدودی در کتاب های درسی معاصر در ایران بدین اوصاف معرفی میشد. دانسته های احمد شاملو نیز قطعاً از این دست است ولی بد نیست بدانیم که خود هرودوت اطلاعات خود را احتمالاً از پارسیان مخالف کمبوجیه و داریوش و خصوصاً مصریان که نمیتوانسته اند موافق کمبوجیه باشند بدست آورده و اعتقاد او به بربریت ایرانیان نیز او را به نظراتش مطمئن تر کرده است.

اما برای روشن گردانیدن واقعیت حضور هخامنشیانی نظیر کمبوجیه و داریوش در مصر نخست باید بدانیم که تحولات ناشی از برخورد مادها با آسوریها و اتحادشان با بابلیها و حضور روزافزون قدرت ایرانیها در منطقه بین النهرین تدریجاً به نشانهٔ خطرناکی برای مصریان که با بسیاری از قدرت ها

و اقوام آن منطقه رابطه و مبادله داشتند تبدیل شد. سقوط لیدی و بابل در زمان کورش و گذشتن او از اورشلیم و یاری او به یهودیان نیز در این مجموعه روابط پرتنش که در مقابله با مصریان هم بود میتواند مورد بررسی قرار گیرد و سرانجام گویی راه حلی جز استیلای بر خود مصر وجود نداشت کمبوجیه به آنجا لشکر کشید و داریوش هم کار او را تعقیب کرد، وگرنه منظور فقط رفع عطش جهانگیری نبود. اما در مورد حضور و رفتار و کردار کمبوجیه در مصر بهتر دانستیم یکی از آخرین کتاب های منتشره در این باب یعنی از "سیروس تا اسکندر" را که بسیار مستند و در ۱۲۴۷ صفحه در سال ۱۹۹۶ در پاریس چاپ شده و حدود سی صفحه آن فقط به اواخر کار کمبوجیه و قضیه بردیا و گوماته مربوط است مآخذ قرار دهیم:

Pierre Brient - Histoire de L'Empire Perse de Cyrus à Alexandre, Editions Fayard, 1996.

در مورد گاواپیس که با کشفیات Sreapem de Memphis جایکه آپیس در آنجا مرده و مومیایی شده و در زمان کمبوجیه بخاک سپرده شده باید گفت که کتیبه کمبوجیه را در لباس پادشاهان مصر و بعنوان پادشاه مصر علیا و سفلی زانو زده و عزادار نشان میدهد. در نوشته های کتیبه قبر از کمبوجیه با احترام بعنوان فرعون مصر و پسر Raï (خدای مهم مصر) یاد میشود که مراسم مقدس را بجای آورده است. (صفحات ۶۶ و ۶۷). بدین معنا که بخلاف گفته هرودوت کمبوجیه بهره‌علت و سیاست مذاهب و معتقدات مصریان را محترم میشمارده و مرتکب چنان جنایاتی نشده است.

شاملو و پسر زندانبان باغشاه

باری نکات زیادی در اظهارات تاریخی شاملو وجود دارد. او در جایی برای ابراز مخالفت با رضاخان یا رضاشاه پهلوی از او بعنوان پسر زندانبان باغشاه یاد میکند. مخالفت با رضاشاه و دیکتاتوری او یک مطلب است ولی چاشنی کردن این مخالفت با فحاشی و دادن نسبت هایی که نزد بسیاری بعلاامت تحقیر و تخفیف است و نیز بمذاق ملاهای ضدپهلوی خوش می‌آید

چیز دیگر، برمیگردیم به نسبتی که آقای شاملو به رضاشاه میدهد: "پسر داداش بیگ زندانبان باغشاه".

گفتنی است که رضاشاه آنطور که برخی با غرض میگویند بسی ریشه و بته نبوده است و اساساً همین قضیه بی پدر و مادر بودن، حرامزاده بودن، سر سفره پدر ننشستن، چاروادار بودن و این قبیل نسبت دادن ها نه در قدیم و نه در حال حاضر معیار شناسایی افراد خردمند برای قابلیت واقعی آدم ها نبوده و بالطبع اگر هم رضاخان فرزند زندانبان بوده باشد دلیل نمیشود که باین جرم دست به هیچ فعالیت اجتماعی و سیاسی نزنند. اما بخلاف بررسی تاریخی آقای شاملو که در برخی محافل رایج بوده و بایشان هم رسیده این رضاخان که بوده؟ بد نیست بدانیم که رضا از طرف مادر فرزند نوش آفرین از مهاجرین گرجستان بود که در زمان فتحعلیشاه و هنگامیکه روس آن نواحی را تسخیر کرد به ایران آمدند و این زن فارسی یا لهجه های محلی مازندرانی را هم بدرستی نمیتوانسته صحبت کند و بالاخره چون سازگاری با دیگر افراد فامیل رضاخان نداشت او تقریباً بصورت فرار آلاشت را ترک میگوید... پس از آن هفت سال بیشتر عمر نمیکند.

ولی پدر رضا عباسعلی خان مشهور به "داداش بیگ" بود که از این شهرت ها زیاد بوده و حالا هم مثلاً عنوان کردن "خان داداش" به این و آن در ایران رایج است. عباسعلی خان طبق اسناد با درجه نایبی همراه حسام السلطنه در محاصره هرات (زمان ناصرالدینشاه - ۱۲۷۳) بوده و در بازگشت به تهران درجه سلطانی گرفته است. دو بار ازدواج میکند که حاصل یکی از این ازدواج ها همان رضاخان بعدی است. زمان فوت او ۱۲۹۵ قمری = ۵ آذرماه ۱۲۵۷ شمسی در تهران ثبت شده است (حدود هشت ماه و اندی پس از تولد رضا که ۲۴ اسفند سال ۱۲۵۶ شمسی است). اشاره به زندان باغشاه و زندانبان آن شده است، اگر منظور اشتها این زندان در اوان نهضت مشروطیت است که سرنوشت بسیاری از آزادیخواهان در آنجا به زندان و زنجیر و شکنجه و قتل کشیده شده باید اذعان کنیم که نمیتواند به عباسعلی خان مربوط باشد. مگر آنکه رابطه با شخصی بنام داداش بیگ باشد که در عکسی زنجیر بر



گردن میرزا رضا کرمانی
قاتل ناصرالدینشاه را
بدست دارد که باز هم این
شخص نمیتواند پدر
رضاخان باشد. زیرا در آن
زمان دست کم ۱۸ سال از
فوت عباسعلی خان پدر
رضاخان میگذشته است.
برای تحقیق در این موارد
اسناد کم نیست و از جمله
نوشته رضاشاه از تولد تا
سلطنت از رضا نیازمند از
سوی بنیاد مطالعات ایران
منتشره در سال ۱۳۷۵
میتواند مفید باشد.

* * *

نکاتی که در معرض قضاوت دوستان فرار گرفت بهانه ایست برای
آرزوی تقدم انصاف و سعه صدر بر نظرات کلیتراه ای و ایدئولوژیک و در یک
کلام جهت دار و دشمن شاد کن. و اما برسیم به این نکته آخری که شاملو دل
پری از شاهان فریبکاری چون انوشیروان داشته و به سعدی ایراد کرده که چرا از
این دشمن عدالت به نیکی یاد کرده است و او را سعدی بیچاره خوانده است.
بهرتر بود بیاد این بیت میافتاد که

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

در جای دیگر به فردوسی تاخته و شاید غافل بوده که اگر امثال
فردوسی نبودند او میبایست همین مطالبش را نه به فارسی دری بلکه به عربی
سلیس به ما منتقل کند.

برای حسن ختام بد ندانستیم که از حافظ شیراز هم نمونه هایی از

تحسین گذشتگان و افسوس بر از دست رفته‌ها بسیاریم. حافظی که قدح را بشرط ادب گرفته است بیخود نیست که هر ایرانی در هر گوشه‌ای که هست یک دیوان حافظ با خود دارد. شاید هم این نسخه حافظ شاملو باشد.

— سپهر برشده پرویز نیست خون افشان که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
 — گفتم ای مسندجم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
 — قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید و بهمنست و قباد
 — که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند که واقفت که چون رفت تخم جم بریاد
 — بیفشان جرعه بر خاک و حال اهل دل بشنو که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
 — سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
 — شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار مهربانی کی سرآمد شهریارانرا چه شد
 — بباغ تازه کن آیین دین زرتشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
 — دل در جهان میند و بمستی سئوال کن از فیض جام و قصه جمشید کامگار
 — کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
 — جایی که تخت و مسند جم میرود به باد گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
 — بده ساقی آن می که عکسش ز جام بکیخسرو و جم فرستد پیام
 — مغنی نوایی به گلبانگ رود بگوی و بزن خسروانی سرود
 — روان بزرگان ز خود شاد کسن ز پرویز و از بارید یاد کسن
 — تکیه بر اختر شب گرد مکن کاین عیار تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
 — شکوه سلطنت و حسن کی شباتی داد زتخت جم سخنی مانده است و افسرکی
 — بده جام می و از جم مکن یاد که میدانند که جم کی بود و کی کی
 — بده ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام
 — بسده تسا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی

بهنگام پایان بردن این مجموعه و با دسترسی به کتاب "از شیخ صنعان تا مرگ در زندان" بیاد شادروان سعیدی سیرجانی، دریافتیم که استاد ارجمند ایرج پزشکزاد قبلاً در سال ۱۹۹۵ در مقاله‌ای در همین کتاب "آیت الله عطابخش خطاپوش" اشعاری از حافظ در احترام به بزرگان باستان آورده اند که دقیقاً با منظور این صفحات مطابق است و لازم دیدم این تقدم توجه را متذکر شوم.

از: ت. نویبان

پرویز دوانی

انتشار مقالات و کتاب‌های متنوع و متعدد در ایران دوره حکومت اسلامی بویژه در سال‌های اخیر قابل ملاحظه است. ولی به ندرت میتوان آثاری مستقل از چارچوب‌های تأیید شده انقلاب و حکومت اسلامی را سراغ گرفت. در جای جای بسیاری از نوشته‌ها ترس از عکس‌العمل حکومتگران، بده و بستان، برخورد با مانع سانسور و یا توهم و امیدواری به این یا آن جناح و عنصر از بازیگران حکومت بچشم می‌خورد، بنحوی که گویا هرچه خارج از دایره گفته شود افراطی و خارج از واقع‌گرایی است.

این وضعیت ناگوار بنحو چشمگیری در مطبوعات و نوشته‌ها و گفته‌های ایرانیان خارج از کشور هم مشاهده میشود. ولی در واقع معدودی هم هستند که جان بر کف سدها را می‌شکنند. در این میان ذهن روشن "پرویز دوانی" ما را راهنمایی کرد که بخش‌هایی از گفته‌های او را بی‌کم و زیاد در اینجا بیاوریم.

پرویز دوانی نظرات خود را حدود دو سال پیش در مجموعه‌ای بعنوان "بولتن شماره ۲۲ - شرکت پژوهشی پیام امروز" عرضه داشته و با فرا رفتن از حدود انقلاب و حکومت اسلامی، سال گذشته در این راه جان باخته است.

*

● در روند جدال‌های سیاسی و رقابت‌های جناح‌های حکومت، رانده شدن جناح‌ها به مشاجره در باره چهارچوب اختیارات ولایت فقیه تصادفی نبوده و نشان از سرایت بحران به قلب نظام جمهوری اسلامی یعنی ولایت فقیه دارد و به همین دلیل باید آن را مهم‌ترین تجلی بحران ساختاری رژیم نامید.

● اصل ولایت فقیه نه فقط مهم‌ترین تجلی حاکمیت روحانیت و حکومت الهی بر مردم است، بلکه در همان حال بزرگترین نقطه ضعف آن نیز

بشمار میرود.

● حکومت جمهوری اسلامی از یک سو مدام ناگزیر است که به تکیه گاهش در میان مردم اشاره کند و دائماً وانمود نماید که مردم طرفدار این نظام اند و آن را بطور داوطلبانه و آزاد برگزیده اند، و از سوی دیگر ناگزیر است مدام به آنها گوشزد نماید که ولی فقیه نماینده خدا روی زمین بوده و نظام اسلامی حکومت الهی بر مردم است و نقش مردم تنها در تأیید و پشتیبانی آن خلاصه میشود. مردم تنها میتوانند قبول داشته باشند و نه بیشتر.

● مجموعه حاکمیت و کلیه جناح های آن در تمامی دوران پس از تحول ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تاکنون با اعمال سیاسی ضددمکراتیک، ضدملی و ضدمردمی در همه عرصه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، سیاست خارجی و فرهنگی، جامعه را در یک بحران عمیق و همه جانبه فرو برده اند و از این رو همه آنها، علی رغم مواضع و قیافه ها و ادعاهای جدیدشان، در ایجاد و گسترش وضعیت فاجعه بار و جبران ناپذیر کنونی مقصرند. کلیه جناح های تندرو و کندرو، راست رو یا به اصطلاح چپ رو در حکومت، در ایجاد و گسترش بحران عمیق و فراگیر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی در کشور، مقصر و مسئول هستند. این تفکر که این بحران زائیده و نتیجه عمل و اندیشه یک جناح است، عمیقاً نادرست است.

● جناح ها در طول بیش از هیجده سال عمر رژیم ولایت فقیهی جمهوری اسلامی دست در دست یکدیگر، حقوق و آزادی های اساسی مردم را نقض و لگدمال می کنند و با اتخاذ سیاست های ضد مردمی موجب گسترش فقر و تنگدستی، افزایش بیکاری و بی مسکنی، توسعه فساد و فحشاء و ارتشاء، نابودی فرهنگ و هنر ملی، رشد فرهنگ و روحیه تزویر و ریا، نابودی ذخایر و ثروت ملی، رشد سرمایه داری افسارگسیخته و در آستانه نابودی قرار گرفتن صنایع و کشاورزی در جامعه شده اند. آنجا که کلیت رژیم ولایت فقیه و نظام "آسمانی" جمهوری اسلامی به خطر افتد، در سرکوب خشن مردم و نیروهای مترقی و آزادیخواه تردیدی به خود راه نداده و نخواهند داد

و یکدل و متحد عمل خواهند کرد. کلیه جناح‌های حکومتی، در طرز تفکر و ایدئولوژی و دیدگاه سیاسی خود با نوع حکومتی موافق هستند که صرفنظر از اشکال متنوع آن در مضمون و ماهیت خود، حکومت دینی غیردمکراتیک است. از این رو نیروهای واقعاً دمکراتیک چشم امید به منازعات درون حکومت ندارند و مبارزه خود را تا حد درگیری جناح‌های وابسته به هیأت حاکمه تقلیل نمی‌دهند.

● باید همواره به مردم توضیح داد که تفاوت میان جناح‌های حکومتی، تفاوت میان "بد" و "بدتر" است، نه میان "خوب" و "بد".

● باید با هر دو طیف بد و بدتر مبارزه کرد، با این تفاوت که نوک تیز مبارزه متوجه بدتر است.

● نباید اصل مبارزه علیه نظام توتالیتر و حکومت دینی، تحت الشعاع جنگ قدرت درون حکومت قرار گیرد.

● نیروهای دمکراتیک هیچگاه نباید قطب‌نمای سیاسی خود را از دست بدهند و از اینرو باید توجه کنند که حمایت بی‌دریغ معنوی، مادی، سیاسی و تشکیلاتی، خارج از حد و مرز اصولی، از یک جناح حکومتی، هم موجب ایجاد توهم نسبت به اهداف و انگیزه‌ها و ماهیت آن جناح و نیز لوٹ شدن مفاهیم اساسی دمکراتیک و کم‌رنگ شدن هدف اصلی نیروهای دمکراتیک در میان مردم میشود و هم صفات "مستقل" و "دمکراتیک" و اساساً هویت "اپوزیسیون" این نیروها را زیر علامت سؤال می‌برد و در نزد مردم شدیداً بی‌اعتبار و غیرقابل اعتماد شمرده می‌شوند. جنگ قدرت جناح‌های درون حکومت، بر آینده نظام تأثیری قطعی خواهد داشت. اما نقش تعیین‌کننده برای حفظ نظام توتالیتر، ساخت‌های سیاسی و ایدئولوژیک و حقوقی حاکم و حذف حکومت دینی را جنبش مستقل مردم ایفا می‌کند، و از اینرو وظیفه اساسی نیروهای دمکراتیک نه درگیر شدن استراتژیکی در کشاکش‌های قدرت طلبانه جناح‌های درون حکومت، بلکه تهییج، بسیج، سازماندهی و هدایت صحیح جنبش دمکراتیک و مستقل مردم علیه مجموعه حکومت و کلیه جناح‌های درون آنست.

● متأسفانه برخی از نیروهای اپوزیسیون و حتی از مدعیان "چپ انقلابی" بویژه در خارج از کشور، به دلیل عدم درک درست از ماهیت اندیشه‌ها و عملکردها و شخصیت رهبران این نهادها و تشکل‌ها (خصوصاً تشکل‌های دانشجویی غیرمستقل در دانشگاه‌ها) و عدم شناخت صحیح از ماهیت جنگ قدرت و اختلافات درون حکومتی، به ایجاد چنین توهمی در سطح جامعه و جنبش آزادیخواهانه یاری می‌رسانند. این حرکت‌ها و تحلیل‌های توهم‌آفرین مرز واقعی میان اپوزیسیون با جناحی از حکومت را مخدوش می‌کند و اجازه می‌دهد تا عناصر و نیروهای فاشیست که بخاطر مصلحت حفظ نظام عوام‌فریبانه چهره و قیافه "دمکرات" به خود گرفته، از دایرة افشاگری نیروهای واقعاً دمکراتیک خارج شوند و بدین وسیله با ایجاد تصویری کاذب از ماهیت این تشکل‌ها و شخصیت و منش و ظرفیت رهبران آن‌ها، در میان مردم، جوانان و دانشجویان نسبت به آنها توهم به وجود آید.

● برخلاف ادعاهای نادرست، جنبش مستقل دانشجویی، بدلیل وجود شرایط مادی و معنوی خاص در کشور، هیچگاه نتوانسته نقش تعیین‌کننده و رهبری جنبش عمومی مردم را به عهده داشته باشد. بلکه جنبش مستقل دانشجویی میتواند به عنوان یک عضو از مجموعه جنبش عمومی مردم، نقش مهم و قاطعی در پیروزی جنبش دمکراتیک میهن ایفا کند و اساساً هویت جنبش دانشجویی در این پیوند عمومی است که شکل می‌گیرد و تثبیت میشود. هر عمل، با هر انگیزه‌ای که باعث جدایی جنبش مستقل دانشجویی از جنبش عمومی مردم شود، فسخ و تضعیف جنبش دانشجویی و شکست جنبش عمومی را به دنبال خواهد داشت. وظیفه نیروهای رادیکال در جنبش دانشجویی، اعتلاء روزافزون این جنبش در راستای تحکیم پیوند با دیگر عناصر جنبش عمومی دمکراتیک مردم است.



از: ت. نوییان

جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی

مجموعه ایست نزدیک به سی مقاله و خاطره از دوستان و آشنایان بیژن جزنی که به نیت انتشار مجموعه آثار او انجام پذیرفته است. جز دو سه مقاله که جنبه خودستایی و کلی گویی دارد بقیه بیشتر مروری است بر زندگی و فعالیت های سیاسی و اجتماعی بیژن جزنی و چگونگی زایش حرکات مسلحانه و مخفی دهه های چهل و پنجاه. برخی از نوشته ها نیز مشحون از شعارها و عبارات و اصطلاحات و رموز گروه های چپ و مارکسیستی است و بعید است که خواننده این روزگار بتواند همه گوشه های ماجرا و روش ها و اختلافات نظری داخلی گروه ها بویژه میان فداییان خلق نظیر دوگانگی میان بیژن جزنی و مسعود احمدزاده را درک کند.

برای رجوع به این بخش از تاریخچه چپ انقلابی ایران چند صفحه از کتاب "فردایی از پس دیروز، نوشته ت. نوییان، سال ۱۳۶۲، انتشارات سهند" را عیناً می آوریم.

* * *

سازمان چریک های فدایی خلق در دهه چهل با هدف یک مبارزه مسلحانه جهت پیروز گردانیدن توده ها - که تدریجاً به ایدئولوژی و عمل انقلابی مارکسیست لنینیستی مجهز میشوند - پا گرفت. مبارزه علیه امپریالیزم و استعمار غرب و در رأس آن آمریکا و عامل تعریف شده اش در ایران یعنی حکومت محمد رضاشاه و سرمایه داری وابسته بود.

سازمان نقطه حرکت آرمانی را انقلاب اکتبر شوروی میدانست ولی معتقد بود که حزب توده با نرمش و سازشکاری، امکان و شایستگی ایجاد و رهبری یک انقلاب خلقی را ندارد. آنان از مائوئیست های سازمان انقلابی نیز

که در همان سال‌ها فعال بودند فاصله میگیرند. بدین معنا که کوشش در غیرموجه شمردن سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی با غرب دلیل غیرانقلابی بودن انقلاب اکتبر و نظام حاصل از آن نیست. ولی آشکار بود که عواملی نظیر تأثیر منفی سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز در مسکوت ماندن مسأله انقلاب توده‌ای از نقاط آغازین حرکت بشمار میرفت. تز همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی‌ها ضمن مخالفت با مشی چریکی بعنوان یک هدف اساسی، هواداران جهانی خود را به صبر و انتظار می‌خواند.

ورود مائوئیسم به صحنهٔ ایدئولوژیک که غرب و شوروی را بنویسه بعنوان بیره‌های کاغذی و تجدیدنظرطلبان به مبارزه میخواند زمینه‌ساز بود. میبایست انقلاب بدون وقفه ارتجاع را بکوبد و بهمین سبب و یا بهانه، مائو بعنوان انقلاب فرهنگی رهبری انقلابی خود را تحکیم بخشد. پیروزی تجربه کوبا و ویتنام و کوشش‌های چه‌گوارا در ایجاد ویتنام‌های تازه، مبارزه مسلحانهٔ جنبش مقاومت فلسطین علیه اسرائیل نیز به مشروعیت و حقانیت مبارزه مسلحانه گواهی میدهد. همهٔ اینها اندیشه تجربهٔ انقلاب قهرآمیز در ایران را برای افراد فدایی خلق تقویت و مرحلهٔ عمل را تعیین میکند.

از سوی دیگر بعنوان عامل مؤثر داخلی رشد روزافزون قدرت سیاسی و نظامی و رقابت ستیز و همه‌جانبه رژیم شاه در میان طبقات خصوصاً در میان آحاد مردم روستا و شهر و بیم از دست رفتن فرصت برای سربازگیری و تجهیز نیروی انقلابی، فشار شدید حکومت بر اپوزیسیون میانه‌رو و عدم توجه و بی‌اعتقادی شاه به فعالیت‌های واقعی حزبی و پارلمانی، بی‌رمقی جبهه ملی و بسته ماندن آن بروی مخالفان، ناتوانی حزب توده در جذب و سازمان دادن هواداران شوروی، همبستگی همه‌جانبه کشور با جهان غرب بویژه آمریکا و بی‌تفاوتی شوروی نسبت به این مسأله مقدم به سایر مسایل بود. نتایج اقدامات شاه در اصلاحات ارضی و همینطور بهره‌گرفتن تدریجی از امتیازات نفت باعث شده بود که شعارهای سنتی کمونیستی و تکیه بر فقر و اختلافات طبقاتی به درجهٔ دوم اهمیت سوق یابد.

* * *

ترکیب کلمات عنوان سازمان "سازمان چریکی فداییان خلق" مشخص کننده این بود که مبارزه چریکی و مسلحانه اهمیت دارد. دیگر آنکه اعضا همه فدایی خلق ایران هستند. این شاید بدان نیت بود که خلق در بدو امر نمیدانست یا نمیتوانست آگاهانه از منافع خود دفاع کند و به انقلاب دست بزند و ضرور بود عده ای خود را فدا کنند تا منظور حاصل شود.

ولی این مفهوم فدا شدن یا فدا کردن از آن نوع که در فرقه ها و مذاهب مطرح بود نمیتوانست با مارکسیسم لنینیسم که مطلقاً علمی و قانون بندی شده بحساب می آمد و جایی برای این قبیل مفاهیم نمیگذاشت، همخوان باشد. در ایران از فداییان اسماعیلیه و حتی در اواخر از فداییان زمان مشروطه و بعداً از فداییان اسلام صحبت شده بود ولی آنها دلایل و قرینه هایی از فلسفه فدا شدن برای خود در نظر می گرفتند حال آنکه بزحمت میشد فدا شدن را از لابلای فورمول های مارکسیستی بیرون کشید. شاید انگیزه انتخاب، جاذبه فداییان فلسطینی بود که کیفیت پیچیده عملیات و سازمان آنان نیز مقایسه را آسان نمیکرد. خصوصاً اینکه جز چند سازمان کوچکتر قسمت مهم سازمان فلسطین میانه رو و غیرکمونیست بود.

همینطور از خلق صحبت میشد. روشن نشد که این خلق منظور خلق ایران است و یا خلق های ایران که مرتب در بحث های کمونیستی از آنها صحبت میشد. خلق ایران که برای کمونیست ها و غیرکمونیست ها بی معنا بود. اگر هم خلق های مورد علاقه این ایدئولوژی ها مطرح بودند چرا سازمان خود را فداییان خلق ها نمیدانست. بهر حال کلمه ایران نیز با مسامحه حذف شده بود و در مقام پاسخ شاید میگفتند و هنوز هم بگویند که این توضیح واضحات است.

* * *

تا واقعه سیاهکل (۱۳۴۹) افکار عمومی و حتی بخش مهمی از مخالفان، فداییان را چندان نمی شناختند. به یکباره روشن شد که عده ای منسجم و مصمم و انقلابی دولت و نظام حاکم را بجنگ طلبیده اند. آنان در سال های بعدی دست به عملیات مسلحانه و براندازی در

زمینه های مختلف میزنند و کمتر به حرف و اعلامیه میپردازند. روشن است که در اکثر موارد با پلیس درگیری پیدا میکنند و تدریجاً کارشان تبدیل به حرکات دفاعی بمنظور حفظ خانه های تیمی و فرار از حلقه محاصره میشود. بسیاری از افراد سازمان بدست پلیس و ساواک میافتند و برخی نیز زیر شکنجه و تیرباران از بین میروند.

واقعه سیاهکل همچون جرقه، نوری بر یأس مخالفان می پاشد. روشن میشود که رژیم ضربه پذیر است. مخالفت شدنی است و اگر مخالفت آشکار شماری ندارد شاید بتوان دشمن مغرور را با ضرب شست مسلحانه تکان داد. ولی نوشته های افراد سازمان که در محدوده اپوزیسیون قابل اعتماد و یا در خارج از کشور پخش میشد نمیتوانست به قوام حرکت صاعقه وار در سیاهکل بیانجامد. دو ارائه طریق داخل سازمان در شرایط زندگی مخفی به مقابله هم میروند، بی آنکه به بحث واقعی گذاشته شوند. بیژن جزنی جنگ چریکی را غایت همه فعالیت های سازمان نمی داند و بیشتر به ارزش تاکتیکی آن در کار می اندیشد. میگوید که برای رسیدن به اهداف مارکسیست لنینیستی فعلاً در کار جنگ هستیم. البته او و چند تن از رفقایش در سال ۵۴ بدست افراد ساواک به قتل میرسند.

ولی مسعود احمدزاده که قبل از او و پس از درگیریهای سیاهکل کشته شد، جنگ مسلحانه را نه فقط یک تاکتیک بلکه استراتژی هم میخواند و سرسختانه انقلاب قهرآمیز و جنگ تا پیروزی را هدف قرار میدهد. او علیرغم جزوه کوچکی که هم بلحاظ تعداد صفحات و هم بسبب اختصار مطالب و تکرار نظرات انقلابیون دیگر نقاط جهان غیر مهم مینماید، موفق تر بنظر میرسد. افراد سازمان زیر ضربات و فشارهای دستگاه انتظامی و پلیسی و محدود ماندن در جر و بحث های ایدئولوژیک ضعیف و ضعیف تر میشوند. بازماندگان فداییان بهتر میدانند که در آستانه سال ۵۷ کیفیت و کمیت کارها تا چه میزان محدود بود ولی بهر حال همان سرمایه کافی بود که نقشی نه چندان اساسی در تحولات آن سال ایفا کنند. بااستثنای افرادی بسیار انگشت شمار نظیر اشرف دهقانی که اعتقادی به نهضت اسلامی و انقلاب

خمینی نداشت بقیه همینقدر فرصت می یابند که دعوت امام را لیبک بگویند. صرفنظر از نخستین بیانیه ها در بهمن ماه ۵۷ که از رادیو ایران هم پخش شد تردید در طرفداری از خمینی آشکار شد. فداییان در شرایط انتقال قدرت در کنار هواداران خمینی بودند و مراکزی را بعنوان دفتر و محل فعالیت خود تصاحب کردند. نخستین مقابله مهم دستگاه حکومتی جدید با آنان تسخیر مرکز اصلی سازمان در خیابان میکده تهران بود. فعالیت مهم فداییان در آن روزها بیشتر بصورت نمایش افراد مسلح با صورت های پوشیده در دانشگاه تهران، جمع آوری پول، پخش بیانیه و تبلیغ نظرات و همچنین اداره دفاتر و مراکز خصوصاً همان مرکز اصلی در خیابان میکده بود. خصوصاً در مورد فعالیت های آن مرکز نباید فراموش کرد که فداییان برخی از مخالفان، ساواکیها و یا افراد مظنون خودی را بازداشت میکردند و البته نوع رفتارشان با این عده که در زمره امور نگفتنی باقی مانده خالی از کینه توزی و انتقام کشی و اشتباه نبود.

فداییان برای حفظ دستاوردها و مراکز در همان زمان مردم را دعوت به پیاده روی اعتراضی کردند که می بایست به طرف محل اقامت خمینی جریان پیدا کند. خمینی در اینمورد هم قضیه را مختومه کرد و شعار "تمام ایران را سیاهکل می کنیم" جایش را به "ایران باید قم شود" داد. سرانجام پس از چند ماه بلاتکلیفی و از دست رفتن تدریجی هواداران، فداییان به سبک و با همان برگردان کلمه به کلمه تقسیم بندی کمونیستهای انقلاب اکتبر شوروی که بلشویک و منشویک بودند، تبدیل به اکثریت و اقلیت شدند. اکثریت به دنبال حزب توده و حکومت اسلامی رفت و دیگران باز تقسیم شدند. اگر بیژن جزنی و مسعود احمدزاده زنده میماندند ای بسا که اولی به رهبری اکثریت و دومی به پیشوایی اقلیت میرسید.



از: م. محمود

“خاطرات صفر قهرمانی”

“صفر قهرمانی” همانطور که از خاطراتش برمی آید در واقع آدم صاف و ساده ایست که تصادف روزگار او را وارد فرقه دمکرات ساخته و پرداخته دستگاه استالینی میکند. به افسری آن حکومت هم میرسد. در جریان کشتار عده ای بویژه نظامی توسط فرقه ایها او هم زیر ذره بین میروود و بخصوص او را متهم درجه یک قتل سرهنگ معین آزاد میشناسند.

افول ستاره سرخ فرقه دمکرات در آذربایجان او را آواره یار و دیار میکند. سر از عراق عرب درمی آورد و بعد به ایران برمیگردد. ۳۲ سال زندان و خطر اعدام در آن اوائل در انتظار اوست. در این سی و دو سال بسیاری از زندانها را تجربه میکند و با صدها نفر از مخالفان رژیم هم نشین میشود و باین ترتیب عنصری سیاسی است که با صبر و مرامت این دوره ها را پشت سر می گذارد. روان پریشان و نامردمانی که بصورت زندانبان و مأمور و بازجو و بعنوان حفظ نظم و امنیت بر زندانبان نیز حکومت میکنند، سایه سنگینی بر همه زندگی او می افکنند. سختی دیگر گذران او سازگاری با زندانبانی است که با باورها و ایدئولوژی های مختلف وارد این گالری ها میشوند. بسیاری از اینان با آرزوی تبدیل کشور به جایی نظیر بلغارستان و لهستان و آلبانی و کویا و کره شمالی و نظایر آن در آن زمان دست به فعالیت های تبلیغی و یا مسلحانه زده اند و یا خیال اینکارها را داشتند که در این سودای بی فرجام برخی هم سوختند. جز خشونت در مقابل خشونت شاید چیزی نبود و چون فکر درست و برنامه ای هم نبود، مملکت به فلاکت قدیمش برگشت.

شاید بتوان گفت که صفرخان یکی از بی تکلف ترین قربانیان این مجموعه ناهنجار و این دوره بی افتخار است. وقتی به آزادی گمشده اش میرسد که جز سراب چیزی در پیش ندارد. او که بیشتر بخاطر آنهاش در

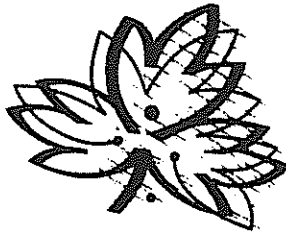
قتل آن سرهنگ در زندان مانده وجودش را کم کم مایه اعتبار این یا آن گروه می بیند و در فردای آزادی بر سر دست از این کلوب به آن باشگاه و از این شهر به آن شهر برده میشود. به آذربایجان و همان زادگاهش شیشوان می رود ولی بهر تقدیر سرانجام در تهران متوقف میشود.

کسیکه در طول یک عمر زندانی بودن حتی یک تخم مرغ از هم بندی ناشناخته ای نمی پذیرد و قهرمان عزت نفس و استقامت و استغناست بالاخره در خانه ای که انقلاب اسلامی در اختیارش میگذارد مستقر میشود. خانه ای که صاحبان گمنام، کشته شده یا مطرود و فراری به آخوندهای نودولت وا گذاشته اند. ناراحتی اش هم عجالتاً در اینست که بالا رفتن از ۵۸ پله برای رسیدن به آپارتمان جدید مناسب سن و سالش نیست.

این نوشته در واقع توسط کسانی جمع و جور شده که سایه به سایه او آرزوها و خیالات خود را همچون پرندگانی که در غبار گذشته پرواز کرده و محو شده اند پر داده اند.

هر جا توانسته اند از محسنات فرقه دموکرات و حزب توده، آذربایجان جنوبی و درگیری شاه و ساواک با صفرخان داد سخن داده اند و برای رفع مشکلات احتمالی ستایش مبارزان مذهبی نیز که با گذشت و مرحمت راه نیروهای خلق را هموار کرده اند فراموش نشده است.

"صفرخان" قهرمانی است که سفر حزن انگیزش در این مجموعه می آید. خاطرات او در کتابی که در تهران و گویا قبلاً با تفاوت هائی در آلمان چاپ شده ماجرای دوره ای است که در آن ایرانیان از شاه تا گدا در مجموعه ای از حرکات نامعقول انگشت نمای جهانیان شدند.



فهرست موضوعی

در شماره ۱۲ سهند فهرست موضوعی تمام مطالبی که از آغاز انتشار
 بچاپ رسیده برای آگاهی دوستداران آمده است. اینک فهرست موضوعی
 شماره های ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۶ نیز برای تسریع در دست یابی به مطالب
 مورد نظر در این شماره به نظر خوانندگان میرسد.

۱- مسائل سیاسی

سهند ۱۳	پائیز ۱۳۷۳	طلعت رکنی	دو زندانی و دو اعتراف
سهند ۱۳	پائیز ۱۳۷۳	جمشید پارسا	مصدق و اندیشه ملی
سهند ۱۳	پائیز ۱۳۷۳	رحیم شریفی	در باره جبهه ملی ایران
سهند ۱۳	پائیز ۱۳۷۳	محمد کیلانی	دیو دیکتاتوری
سهند ۱۴	آذر ۷۶	رحیم شریفی	چرا اپوزیسیون کامیاب نیست؟
سهند ۱۴	آذر ۷۶	محمد کیلانی	سوداگران هویت
سهند ۱۵	اسفند ۷۸	رحیم شریفی	کنکور وقت ظهور و امام زمان
سهند ۱۵	اسفند ۷۸	لطف آبادی	روزگار وصل
سهند ۱۶	دیماه ۷۹	حسین ملک	قانون اساسی جمهوری اسلامی
سهند ۱۶	دیماه ۷۹	ت. نوییان	نگاه در آینه
سهند ۱۶	دیماه ۷۹	ت. نوییان	پرویز دوانی
سهند ۱۶	دیماه ۷۹	نیو نابت	دیالوگ اسلامی

۲- سیاست

سهند ۱۳	پائیز ۷۳	ت. نوییان	دولت مظهر قدرت
سهند ۱۳	اسفند ۷۳	حسین ملک	تعریف ملت
سهند ۱۵	اسفند ۷۸	حسین ملک	از حقیقت تا واقعیت

۳- جامعه شناسی

سهند ۱۳	پائیز ۷۳	ت. نوییان	حقوق وقانون (راهی که درپیش داریم)
سهند ۱۳	پائیز ۷۳	محمد ارسى	اسطوره شناسی انقلاب
سهند ۱۳	پائیز ۷۳	ت. نوییان	دین ودولت (راهی که درپیش داریم)

تحلیلی از جنبش توده ای و نقش رهبری در انقلاب اسلامی	سهند ۱۴	آذر ۷۶	حسین ملک
تنوری توطئه	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	ت. نوییان
نگاهی به زمان و سالشماری نزد ایرانیان	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	فرامرز ایلی
نگاهی به گذشته و راهی که در پیش است	سهند ۱۶	دی ماه ۷۹	رحیم شریفی

۴- ادب و فرهنگ

تونی مورسین (ترجمه)	سهند ۱۳	پائیز ۷۳	زیتلا کیهان
گل (ترجمه)	سهند ۱۳	پائیز ۷۳	شارل رودنه
ای عشق (شعری)	سهند ۱۴	آذر ۷۶	عزت راستکار
بیعت سلطان مسعود غزنوی	سهند ۱۴	آذر ۷۶	تاریخ بیهقی
یادی از عزت راستکار	سهند ۱۴	آذر ۷۶	رحیم شریفی
ما را بگیر دست (شعری)	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	عزت راستکار
یادی از نادر نادرپور	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	شورای نویسندگان
یادی از شاملو	سهند ۱۶	دی ماه ۷۹	ت. نوییان

۵- کتاب‌ها و وقایع

آدم‌ها و آتین‌ها در ایران (مادام کارلاسرنا)	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	ترجمه علی اصغر سعیدی
تقدی بر کتاب "ما چگونه ما شدیم"	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	حسین ملک
در کتاب از هوشنگ معین زاده	سهند ۱۵	اسفند ۷۸	حسین ملک
علامت حکومت اسلامی	سهند ۱۶	دی ماه ۷۹	ت. نوییان
قره باغی و شورای انقلاب	سهند ۱۶	دی ماه ۷۹	لطف آبادی
جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزینی	سهند ۱۶	دی ماه ۷۹	ت. نوییان
خاطرات صفر قهرمانی	سهند ۱۶	دی ماه ۷۹	م. محمود

دوستاناران سهند می‌توانند کمکهای خود
یا بهای همین شماره را که در دست دارند
از طریق حواله‌ی پستی یا وجه نقد به
آدرس زیر ارسال نمایند.

SAHAND - SHARIFI R.
B.P. N° 384
75723 PARIS CEDEX 15

لطفاً به تغییر آدرس سهند توجه فرمایید

پاریس - دی ماه ۱۳۷۹
دسامبر ۲۰۰۰

SAHAND

Revue Politique et Culturelle Iranienne
Volume 4 - N° 16 - Décembre 2000

Fondée en 1984
Fondateur et directeur
de la publication M.R. SHARIFI
N° d'enregistrement 92/0441

ADRESSE :

SAHAND - SHARIFI R.
B.P. N° 384
75723 PARIS CEDEX 15

سهند
تأسیس آذر ۱۳۶۳
شماره ثبت: ۹۲/۰۴۴۱
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
رحیم شریفی
با همکاری
شورای نویسندگان

SAHAND

A Persian Journal of Political & Cultural Studies

CONTENTS

1. Prologue

By : Staff

2. Islamic Dialogue

NIV-NABET

3. A Look to the Past and the Way Ahead

Rahim SHARIFI

4. The Constitution of Islamic Republic

Hossein MALEK

5. Look into the Mirror

T. NOBAYAN

6. Gharabaghi and Revolutionary Council

LOTFABADI

7. Islamic Government's Emblem

Mohamed GUILANI

8. Recollections about A. SHAMLOO

M. MAHMOUD

9. Compendiom of B. DJASANI'S Life and Works

10. Parviz DAVANI

Volume 4 - N° 16

Prix : 40 FF